بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تجلّی فی صور اعیان الممکنات لذاته بذاته وجعل
ظهور الآفاق والانفس من ادلّة آیاته والصلوة علی سید الانبیاء
مظهر اسمائه وصفاته محمد المصطفی من جمیع بریاته وآله مصابیح الهدی
فی لیلة الدجی الذین هم زبدة المعارف فی الارضین وسمواته اما
بعد بر ضمیر منیر مهر تنویر ارباب تحقیق وشاربان باده رحیق
مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون عباد الله وساقیان بزم توفیق
معروض میدارد که این حقیر کثیر التقصیر الغریق فی بحر العصیان
والراجی الی عفو ملک المنان المتمسک بکرم العلی الجلی صدر الدین
بن محمد باقر الموسوی الدزفولی غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما چون
دید که بعضی از علمای ظاهر بمصداق آیه وانی هدایه یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون زبان لعن وطعن بر ارباب
قلوب که مسمی اند بصوفیه کشوده اند با اینکه همت این جماعت مدام در
تحصیل کمالات نفسانی وریاضات حقانی ومحاسبه ومجاهده ومراقبه
صرف میشود وایشان را نسبت بکفر وزندقه داده اند حتی فتوی بقتل
بعضی از ایشان نوشته اند کما قال المولوی تا قلم بر دست غداری
بود لاجرم منصور بر داری بود وکلام ایشان را مهملات خوانده اند

لهذا

لهذا بعضی از فقهای جامد که فهم اسرار اهل تحقیق نمی کرده اند کلمات مرموزه
طامات ایشان را اخذ نموده وبهانه کفر با ایشان ساخته خصوص مولوی
معنوی را واز آنجمله که قدح نموده اند بر این دو شعر مولوی که گفته است
در مثنوی نظم ما قال چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی
در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی وفرعون دارند آشتی
لهذا بعضی از اخوان دینی واخلاء روحانی از این حقیر خواهش نموده اند که بر این
دو شعر شرحی نوشته شود وگره از عقده این بگشاید اما چون حقیر خود را
قابل این امر نمی دانست واقدام بر این امر عظیم نمی توانست کرد زبان حال
باین مقال مترنم گردید ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است
عرض خود می بری وزحمت ما میداری لکن بمضمون حدیث ما لا یدرک کله
لا یترک کله بسطری از معنی او اکتفا نموده برای دفع شبهه معاندان و
خیالات باطله شیطان وشرحی که شیخ العارف الکامل محمد لاهجی نوربخشی قدس
سره بر این دو شعر نوشته بالکلیه دفع حجاب از عروس ناموس ننموده وگویا
هنوز از غایت حیاء در پرده خفاء مستور واز فهم عوام خلق مخفی بود
اقدام بر این امر عظیم بلطف رب الکریم نمودن برای هدایت بعضی از جهال
در غایت کمال می نمود پس بقدر ضرورت بسر انگشت فکرت عقده گشائی
نماید بتوفیق الله وکرمه وکفی بالله حسیبا ومسمی شد این رساله بزبده

المعارف فی شرح اشعار المولوی العارف واین مشتمل است بر مقدمه و
سه فصل وخاتمه ومن الله الاعانة والسداد ومنه المبدء والیه المعاد اما
مقدمه دربیان بعضی از اصطلاحات صوفیه قدس الله ارواحهم که موقوف
علیه این اشعارند تا سالک باینها واقف شود بدان ای سالک ارشدک
الله الی سواء الطریق که ذات مطلق را دو اعتبار هست یکی غیب هویته
که شعراء تعبیر از ان بزلف می کنند وباعتبار غیب هویت مبراست
از شئونات واسماء وصفات کان الله ولم یکن معه شیء واو را باین
اعتبار احدیت خوانند واز این جاست که جل شانه می فرماید ان الله
لغنی عن العالمین در ملک بقاء منم باستغناء **فرد** با من دگر مرا نرسد
صلح ونبرد عاشق خود معشوق خود عشق خودم ننشسته زاغیار بدامنم
گرد دوم وحدت اضافی که اصل جمیع قابلیاتست واو ظهور و بطون
مساوی بود ومقام تمایز است بین الصفات والاسماء واو را باین اعتبار
واحدیت خوانند پس احدیت مقام انقطاع وکثرت نسبی وجودیست
واستهلاک کثرت فی احدیة الذات ودر مقام واحدیت هر چند
منتفی است از او کثرت وجودی ولیکن متحقق است در او کثرت
نسبی نظیرش کنی که واحد مبداء اعداد است نصف دو تا است
ثلث سه تا است وربع چهار تا است ولیکن واحد خود از اعداد محسوب

نیست

نیست بسبب عدم تعدد در و وکفیک ذلک الشاهد ان کنت من
المتذکرین وعارف را در سیر وسلوک مراتبی چند است واعلاء از
آن بقاء بالله است که مقام جمع الجمع است وادناتر از این مرتبه فناء است
که سالک هستی خود را محو ومتلاشی در هستی حق مطلق کند چون قطره
نسبت بدریاء واین را احدیت الجمع می نامند فصل اول در بیان
احوال نفس انسانی بدانکه ای سالک که نفس انسان را دو قوت است یکی
قوت نظری خوانند ودیگری را قوت عملی اما نظری پس بر چهار مرتبه است
اول آنکه انسان در اول فطرت خالی بود از کسب علوم ولیکن مستعد
بود از برای کسب کمال واین را عقل هیولانی گویند بسبب مشابهت
او با هیولای اول که ذات نفس در این مرتبه از جمیع صور علمیه خالی
وقابل جمیع صور بوده باشد دوم آنکه استعمال کرده حواس ظاهر وباطن
را در فهمیدن علوم بدیهیه ومستعد است از برای کسب علوم کسبیه
واین را عقل بالملکه می نامند بسبب رسوخ یافتن استعداد انتقال
چه ملکه کیفیت نفسانی را گویند که رسوخ یافته باشد در نفس
سیم آنکه تحصیل نظریات کنند تا مرتبه رسد که هرگاه خواهد
استحضار نظریات مکتسبه تواند کرد بسبب آنکه نظریات ویرا مخزون
شده باشد واین را عقل بالفعل گویند بطریق مجاز چه معقولات مکتسبه

چهارم

اگرچه بالفعل مشاهده نباشد بلکه در خزانه باشد امّا کونها بالفعل
شده بنابر انکه بغایت قریب بالفعل شده و دوین مرتبه با آنکه
جمیع معقولات نفس را حاصل شده امّا همه مشاهد او حاضر در
پیش او نیستند بسبب شغل و التفاتی که نفس را بغیر معقولات
از امور بدن هست چهارم انکه بسبب عدم اشتغال مذکور همه
معقولات مشاهد نفس باشد و هیچ کانه مجالی از ملاحظهٔ معقولات
نباشد و این را عقل مستفاد گویند بسبب انکه افادهٔ عقل فعّال از
قوّه بفعل حاصل شده و امّا قوهٔ عملی پس چهار مرتبه است اوّل
تهذیب ظاهر است باستعمال شرایع الهی و امتثال آن از اوامر و نواهی
دوم تهذیب باطن از ملکات ردیّه و اخلاق ذمیمه و آراسته شدن
بصفات حسنه و نفی کردن از خواطر هرچه و اگر شاغل از توجّه
بعالم ملکوت تا میسّر شود اتصال بمراتب عالیه و مجرّدات عقلیه
سوم ملکه کردن اتصال بعالم ملکوت چهارم مقصور کردانیدن
نظر بعد از حصول ملکه اتصال بملاحظهٔ عظمت و جلال الهی و
مطالعهٔ انوار جمال ربّانی بحیثیتی که همه قدرتهای قادرین را
مضمحل در جنب قدرت کاملهٔ الهی بیند و همه علمها را مستغرق
در علم محیط ازلی داند و همه وجودها و کمالات موجودات را

فایض

فایض از وجود الهی مشاهده نماید و این مرتبهٔ کمال مراتب قوّهٔ عملیست
و متصف باین دو قوّت انسان کاملست والله اعلم بالصّواب
والیه المرجع والمآب فصل دوّم در بیان معرفت عقل و قلب و این
در دو مقدّمه ذکر میشود مقدّمهٔ اوّل در بیان عقل بدانکه عقل
جامع جمیع کمالاتست و اوّل موجودیست که حضرت واجب الوجود
بتجلّی معیّن از غیب مطلق متوجه ایجاد عالم کون ساخت چنانکه در
حدیث وارد شده اوّل ما خلق الله العقل یعنی اوّل چیزی که حضرت
حق از کتم عدم بدایرهٔ وجود در آورده عقل است و نزد محققین
صوفیّه همان روح جناب محمدیست م که مبداء موجوداتست ذات
مقدس آنجناب بوده و مرجع همه بسوی اوست و در حدیث آمده است
اوّل ما خلق الله روحی و در حدیث دیگر اوّل ما خلق الله القلم
و اوّل ما خلق الله ملک کرّوبیّ و اینها همه اوصاف نعوت اند برای
عقل و همین یکجوهر است که او را بعد از قبول وجود از حضرت مفیض
الوجود بسبب تعقّل ذات و صفات خود عقل گفتند و بواسطهٔ
تسطیر علوم و حقایق بر الواح نفوس قضا و قدری و واسطه است
میان حق و خلق باستفاضهٔ علوم و معارف از ما فوق و افاده
بما تحت باین جهت او را قلم گویند و بجهت ظهور اشیاء در مراتب

عکوس از اشعهٔ جمال او بنوده وصفی گردانید الله و مظهر انوار این
مرتبه که انسان کاملست عقل مصور گویند و اصطلاح قومی عقل
موضع صیقل است از قلب که بنور روح منوّر باشد و عبارت صاحب
شریعت م اشارتست باین معنی که میفرماید العقل نور فی القلب
یفرق بین الحق والباطل و در باب عقل چند شعر مولوی در مثنوی
گفته است تا چه عالمهاست در سودای عقل تا چه با پهناست
این دریای عقل عقل دلهای کمان خود عرشی اند بی حجاب از
تو د عرشی میزنند وهم افتد در خطا و در غلط عقل باشد در
اصابتها فقط عقل را دو دیده در پایان کار هر آن گل میکشد
از زخم خار نفس خواهد تا کشد از طبع کین عقل بر نفس است
بند آهنین و باید دانست که مراتب عقل بسیار است و این
رساله گنجایش ذکر اینها نداشت همین قدر کافی است دانستن آن
که در هر شخص عقل او غیر عقل دیگر نیست و قوّت و ضعف آن نسبت
بآن منتقل است بعضی از عقول زیادتی دارند بر دیگر از عقول چنانچه
عارف رومی گفته این تفاوت عقلها را نیک دان در مراتب
از زمین تا آسمان هست عقلی همچو قرص آفتاب هست عقلی
کمتر از ذرهٔ شهاب هست عقلی چون چراغ سرخوشی هست عقلی

چون

چون ستارهٔ آتشی ای خنک آنکس که عقل اش نر بود نفس زشتش ماده
مضطر بود وای آن عقلی که او ماده بود نفس زشتش نر و او ماده
بود لاجرم مغلوب باشد عقل او جز بسوی خسران نباشد عقل او
عقل دو عقل است اول مکسبی که در آموزی بحرف مکتبی از کتاب
و استاد ذکر فکر و زمعانی در علوم خوب و بکر عقل تو افزون شود
از دیگران لیک تو باشی ز حفظ او گران لوح حافظ باشی اندر دور
گشت لوح محفوظ اوست کز این درگذشت و باید دانست
که عقل جزوی را از عقل کامل مدد باید و از او استفاضه نماید
برای آنکه ظاهر است که عقل جزوی ناقص است و هر چه ناقص است
محتاج است بکامل نتیجه میدهد که عقل جزوی محتاج است بعقل
کامل پس ضرورست عقل خود را با عقل دیگری یار کردن از
برای آنکه عاقل که او دانای کامل است نادر باشد و عقلهای
دیگر که باهم باشند محتاج بعقل کاملی که او دلیل عقل ناقص باشد
که از پرتو او چراغ نقصانش روشن شود کما قال المولوی فی المثنوی
عاقل آن باشد که با او مشعله است او دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیش رو تابع خویش است آن بیخویش رو
دیگری که نیم عاقل آمد او عاقلی را دیدهٔ خود داند او اصا

تمام ح

مقدمه در معرفت قلب که دل باشد و آن جوهریست نورانی مجرد که
در مراتب تنزلات بمثابهٔ لوح محفوظ است در عالم و حکماء این جوهر را
نفس ناطقه خوانند و حق که دل حقیقت جامعهٔ انسانی است و جامع
جمیع حضرات است و مظهر هویت ذاتیه با تمامی اسماء و صفات شمع سرا
پردهٔ شاهی است دل آینهٔ نور اله است دل و وسعت عالم دل که
دار الملک حضرت کبریاء عز و علای اوست و بارگاه سلطان ازل
بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل قلب المؤمن التقی النقی
یعنی نمی گنجد مرا زمین و آسمان بلکه دل بندهٔ مؤمن پرهیزکار دینی تنها
و مولوی در مثنوی گفته است گر گشاید دل ابنای دار جان بسوی
عرش تازد ترک تاز در فراخ عرصهٔ آن پاک جان تنگ آید عرصهٔ
هفت آسمان آسمان را این بزرگی از کجاست که دل پاک ولی الله
راست گفت پیغمبر که حق فرموده است من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان عرش نیز من نگنجم این یقین دان ای عزیز در دل
مؤمن بگنجم ای عجب که مرا جویی از آن دلها طلب خود بزرگ عرش
باشد پس بدید لیک صورت کیست چون معنی رسید گام
در صحرای دل باید نهاد زانکه در صحرای دل نبود کشاد ایمن آباد است
این دل دوستان چشمها و گلستان در گلستان و باید دانست

که قلب

6

که قلب و نفس و روح یکی است و این سه اسم باعتبارات مختلف است
اما آنکه او را قلب میگویند بسبب تقلبات او از خواطر کما فی الحدیث
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء یعنی دل
مؤمن مابین دو انگشت است از انگشتهای حضرت رحمن می گرداند او را
هر طور که میخواهد مقصود از اصبعین در حقیقت لطف و قهر است
که در مقابل اینها است قبض و بسط و جلال و جمال خوف و رجاء عقل
و جهل ایمان و کفر و اینها همه بیک حکم است و امیر سید حسین قدس سره
در بیان دل گفته دل چه باشد مخزن اسرار حق خلوت جان بر سر بازار حق
دل امین بارگاه محرمیست دل اساس بارگاه آدمی است دل پذیرفت
آنچه عرش اندر نیافت دل بدانست آنچه عالم بر نتافت بلبل جان چون
بباغ او نشست شاهباز معرفت او را بدست روح قدسی هم نشینی
در برش عقل کل پاسبانی بر درش وصف شیطانی و رحمانی دو
سلک جسمانی و روحانی در دوگاه قرب و گاه بعد گاه عین چون
فلک کردند بین الاصبعین چون نظرها داده اند کوی دل
کی هر چوگان در آید کوی دل آنکه بر پهلوی چپ خواندش آن نه
دل باشد ولیکن منزلش در میان نفس جانست مستقر آن یکی چون ساده دل
آن دیگر بدر و اما آنکه او را نفس می گویند بسبب آنکه ذات انسانست

وحقیقت اوست ومختلف می شود حال او باختلاف احوال اش پس هرگاه
نفس ارام گیرد تحت اوامر ونواهی وزایل شود او را اضطرابی که بسبب
معارضه کردن او باشهوات می باشد او را نفس مطمئنه قال الله
تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة وهرگاه
ارام او تمام نباشد ولیکن مدافعه میکند باشهوت وغضب و
منازعه میکند با ایشان برای دفع این دو دشمن او را نفس لوامه
میگویند بجهت اینکه ملامت می کند خود را نزد هر فعل گناهی واگر
مطیع شد برای مقتضای شهوات ودواعی شیطان نامیده می شود
نفس اماره بالسوء کما قال الله تعالی وما ابرء نفسی ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی وهر کس حفظ مراتب ان بکند سعی
آن باشد در اینکه نفس را مطمئنه کند خدا خواهد شناخت کما
فی الحدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال نبینا اعرفکم
بنفسکم اعرفکم بربکم بربه وقال امیر سید الحسینی فی کنز الرموز
چون تو نفس خویش را نشناختی   مرکب معنی بصحرا تاختی
ای ندانسته ز غفلت پیش وپس   با تو زین معنی همین نامست
بس نفس تو آشوب افعال خداست   فی ذو وصف دانش این
معنی خطاست   بهر این گفت انکه بینای رهست   حق شناست
انکه

7
انکه از نفس آگاهست   در حقیقت نیز از و دانا شوی عیب او بشناس
تا زیبا شوی   که بطاعت که بعصیان ره زند   آتش اندر بار دل ناگه
زند   گه لباس بت پرستی در کشد   گه بدعوی خدایی سر کشد   جرعه
نا خورده مستیها کند   نیستی نادیده هستیها کند   که مراد خود
نیاید از درد   جوهری گردد نفیس اندر برت   نفس را گردن بزن
فارغ نشین   من بیان کردم سلوك راه دین   از مقام سرکشی بیرون
برش   مار اماره ست میزن بر سرش   واما اینکه روح می نامند او را
از جهت موقوف بودن حیات بدن بر قیام او ومراد از روح لطیفه
انسانی است وان جوهری باشد مجرد از ماده نه روح حیوانی که آن
بخاری است لطیف متولد در قلب که قابل حیات حس وحرکت است
واین روح انسانی که گفتیم نشئه است از عالم ملکوتی وچون بحقیقت
در نگری هر چیز را روحی است خاص واو را حیاتست خاصه مناسب
او که ظاهر میشود در وی ان حیات وتوابع او از علم وقدرت و
ارادت وغیرها بحسب مزاج ان چیز پس اگر مزاج از اعتدال بعید افتاده
باشد چون معدن جماد خاصیت حیات ولوازمش در وی مخفی گردد
واگر مزاجش قریب باعتدال باشد چون انسان ظاهر شود در وی
جمیع خواص حیات واکثرش وقال المولوی فی المثنوی جان نباشد جز

بحر درآزمون هر که را افزون خر جانش فزون جان ما از جان حیوان
بیشتر از چه زان رو که فزان دارد خبر پس فزون از جان ما جان
ملک کو منزه شد ز حس مشترک و ز ملک جان خداوندان دل
باشد افزون تو تحیر را بهل زیں سبب هیان کیسه از زر است بی زر
هیان کیسه ابتر است همچنانکه قدر تن از جان بود قدر جان از پرتو
جانان کو بدی جان زنده بی پرتو کنون هیچ گفتی کافر از استون
جان چه باشد با خبر از خیر و شر شاد با احسان گریان از ضرر و فصل
ثالث در بیان معرفت انسان که نسخهٔ تامهٔ الهی است و آیینهٔ جمال شاهی است
بدانکه انسان مظهر اشعهٔ مفاتیح الغیب است و جامع جمیع مراتب
کونیه است با عالم ملکوت و خلیفة الله فی الارض اوست و مظهر جمیع
صفات جلالیه و جمالیه است و هیچ یک از موجودات باین جامعیت
نیست آنچه در عالم ملک و ملکوت ثابت است درین عالم صغیر انسانی
موجود است و بدان که مجتمع است در انسان چهار نوع از صفات
و آنها سبعیه اند و بهیمیه اند و شیطانیه و ربانیه پس ازین حیثیت که
مسلطست برو غضب مرتکب می شود افعال سباع را از عداوت و
بغضاء و هجوم آوردن بر مردمان زدن و فحش گفتن ایشان و ازین
حیثیت که مسلط است برو شهوات مرتکب می شود افعال حیوانات

از حرص و شبق و غیر اینها و ازین حیثیت که در نفس خود امریست ربانی
کما قال الله تعالی قل الروح من امر ربی پس بتحقیق ادعا میکند از برای نفس
خود ربوبیت را و دوست میدارد استیلا و استعلا بغیر خود و خوش
دارد که مطلع شود بر تمام علوم بلکه ادعا میکند از برای نفس خود علم و معرفة
و احاطه را بر جمیع حقایق امور و خوش دل می شود هرگاه کسی نسبت دهد
او را بجهل و عدم معرفت و اینها همه از اوصاف ربوبیت اند و ازین حیثیت
که در بعضی امور متوسل میشود بحیله و مکر و خدعه و از برای نظام
بعضی کارها ظاهر میکند شر را از نفس خودش ظاهر شده است درو
صفت شیطانیت پس در انسان هست چهار صورت ربانیه و شیطانیه
و سبعیه و بهیمیه و تمام اینها مجموع در دل اند و گویا با انسانست همیشه
خنزیری و کلبی و شیطانی و حکیمی پس خنزیر آن شهوتست پس بتحقیق
بنوده است بسبب رنگ یا شکل او بلکه از جهت اینکه درنده و حریصست
و کلب آن غضب است پس بتحقیق کلبی یا سبعی که درنده باشند
نیستند کلب و سبع باعتبار رنگ و صورت و شکل بلکه مراد روح
سبعیه ضراوة و عداوت است و در باطن انسان هست ضراوت سبع
و غضبا و حرص خنزیر و شبق او پس خنزیر میخواند او را بسوی
فحشاء و منکر و سبع میخواند او را بغضب و بسوی ظلم کردن مردمان

بعلم و معرفت
واند و هناك
هرکاه کسی نسبت
اورا جهل دهد

وشیطان همیشه هیجان در می آورد شهوت خنزیر را و غیظ سبع را و حکیم
که در بعضی مواضع او را ملک گویند در مقابل شیطان مامور است
تا اینکه دفع کند کید شیطان را و اینکه بشکند شهوت خنزیر را بمسلط
گردانیدن کلب بر او بجهت آنکه بواسطه غضب می اشکند شهوت را
و دفع می شود شرارت کلب بواسطه مسلط شدن خنزیر بر او و تمام
اینها را در زیر سیاست حکیم مقهور گرداند پس اگر این را کرد و قادر شد
برین امر کار را و اعتدال بهم میرسانند و ظاهر می شود عدل در مملکت بدن
و جاری میشود تمامی بر صراط المستقیم و اگر عاجز شد از قهر اینها البته آن
خود شرا مقهور می سازند و خادم میگیرند او را پس همیشه در استنباط
حیله و مکر است و دقه فکرها اینکه سیر کند خنزیر را و راضی کند کلب را
پس می باشد همیشه در عبادت کلبی و خنزیری و این حال اکثر مردمانست
برای اینکه همت ایشان بطن و فرج است و منازعه با هم دیگر خصوصا
مردم این بلاد اما طاعت خنزیر شهوت پس صادر می شود از او
صفت وقاحت و خباثت و تبذیر و ریاء و امثال اینها و اما طاعت
کلب غضب پس از آن ظاهر میشود از دل تکبر و عجب و استهزاء و
فخر و ظلم بر مردمان و امثال اینها و اما طاعت شیطان بطاعت
شهوت و غضب پس حاصل می شود از او صفت مکر و خدعه و حیله

و تلبیس

و تلبیس و غش و امثال اینها و اگر بعکس شدند این امور و مقهور
شدند در تحت سیاست صفت ربانیه هر اینه قرار می گیرد در قلب
از صفت ربانیه علم و معرفت و حکمة و احاطه بجمع حقایق اشیاء و بدان
که انسان اشرف مخلوقاتست از بهائم آن ظاهر است و اما از ملائکه
بسبب آنکه مسجود ملائکه شد و شك نیست که انسان کامل بهتر از
ملك است بسبب جامعیت او بجمیع صفات جلال و جمال و برزخ است
ما بین غیب و شهادت و وجوب و امکان و حامل بار امانتی است
که آسمانها و زمینها و کوهها از حمل آن ابا کرده اند و طاقت حمل
آن نداشته اند قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض امانت جامعیت که موجب
معرفة تامه که مقصود از ایجاد است بر آسمان و ارواح و اراضی
و اجسام و جبال و امثال اینها که متوسط است بین الارواح والاجسام
کردیم یعنی موازنه با استعدادات ایشان نموده شد و از حمل این امانت
ابا کرده اند زیرا که حمل آن در استعدادات و قابلیات ایشان نبود انسان
و حامل امانت شد زیرا که در استعداد وی بود بدرستی که انسان
ظلوم و جهولست و این غایت مدح است اگرچه در صورت بذم می ماند

زیرا که میتواند بود که ظلوم ماخوذ است از ظلمت کما فی الحدیث الظلم
ظلمات یوم القیمة و شیخ العارف الکامل محی الدین عربی قدس سره
در آخر فص نوح در تفسیر ولا تزد الظالمین الا تبارا فرموده که
الظالمین من الظلمات ای ماخوذ منه لا من الظلم یعنی انسان
از جهة آنکه آخر تنزلات و نهایت ظهورات است و بعد از مرتبه انسان
هیچ چیزی دیگر مخلوق نشده و یکطرف وی ظلمانی عدمی است و
ازین جهت قابلیت آن داشت که حق تمامت اسماء و صفات در و
ظاهر شود و او حامل بار امانت جامعیت گردد پس این ظلومی و
جهولی عین مدح باشند و می تواند بود که ظلوم از ظلم باشد و معنی
چنان باشد که انسان حامل بار امانت شد بدرستی که انسان
ظلوم و جهول است یعنی ظلم بسیاری بر نفس خود میکند باین معنی
که از لذات و خواهش های دنیوی باز دارد نفس او را بسبب قمع هوا
و مخالفت او میراند فانی فی الله میگرداند و جهولست یعنی غیر حق را
نمیداند و غیر او را فراموش می کند و نفی میسازد و این ظلومی و
جهولی غایت مدح انسانست و یکطرف معنی دیگر بخاطر این حقیر
میرسد که ظاهرا انسب باشد و آن اینست که ظلوم است باین معنی
که حامل بار امانت شد و لیکن بسبب آشنا چند ظلوم است که امانت را

ضایع

ضایع میکند و جهولست باین معنی که خیانت میکند با آن امانت و نمیداند
که این خیانت و تضییع عمر عزیز بود در غیر آنچه این امانت لازمه داد
و چون معنی ظلم در لغت وضع چیزیست در غیر موقع خودش و انسان
نیز چنین میکند نسبت باین بار امانت بنا بر آن معنی که کرده اند
و لازمست بنا بر آن معنی تا معنی کما هو حقه واضح گردد یک معنی از آنها
بیان شود اولا که مراد از امانت طاعتست که لازم است ادای آن
بنهج شرعی مانند امانت ظاهری باید و در شرع از فرایض و احکام
و بعضی گفته اند که مراد نماز است و روزه و حج و زکات و یا امانات مردم
و وفاء بعهود و نگاه داشتن زبان از فضول و بعضی گویند غسل جنابت است
و بعضی گفته اند که امانت عاقل است و انسان قابل و یا آنکه مراد از امانت
اوامر و نواهی حضرت رب الارباب باشد و یا آنکه مراد از و وظایف
دین است از اصول و فروع و بعضی گفته اند که مراد از امانت مطلق
طاعتست و یا مراد از آن تکلیفات است بر امور مذکوره و بعضی گفته اند
که مراد عقل است از امانت و از شیخ جنید مرویست که نظر آدم بر
عرض حق بود نه امانت لذت و عرض ثقل امانت را بر و فراموش گردانید
و در فتوحات مذکور است که امانت اتصاف است باسماء حسنی
که بر همه موجودات عرض کردند و ایشان ابا کردند از حمل آن و انسان

اورا قبول کرد و او ظلومست اگر بر نداشتی و جهولست یعنی بنهایت علم زیرا
که بموجب غایة العلم اعتراف بالجهل نهایت معرفت بخدا اعتراف است
بجهل و عجز از معرفة که العجز عن درك الادراك ادراك و باین جهت
که نهایت معرفة در کلام جناب نبوی است که فرموده ما عرفناك حق
معرفتك و امیر قاسم انوار قدس سره در بعضی از رسایل خود امانت را
بر خلافت ربانی فرود آورده آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من بیچاره زدند و گفته است سید مذکور در بعضی
از رسایل خود آفتاب امانت که از برج عرض بر آفاق آسمان گفت
مرا وصف رفعت ثابت است زمین فریاد کشید که مرا نعت و
بساطت واقع است صدا از کوه بر آمد که مرا ثبات قدم حاصل
ما تحمل این بار نداریم مبادا بجهت تقصیر در امانت آفتی بما برخود
و این صفات را از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیزی نیست که از
ما بستانند مردانه پیش آمد و باری که هبا کل افلاک نکشیدند
بر دوش نهاد نعرهٔ هل من مزید زدن آغاز کرد از جانب الهی خطاب
آمد که ای خاك این همه دلیری و قوت و قدرت از کجا آوردی
زبان حال و جواب داد که این بار گران از جانب یار مهربان توان
کشید باین مضمون آن بار که از بردن آن عرش اباکرد بافوت

تو حاصل آن بار توان بود و بعضی گفته اند که مراد از امانت عشق است
و این قول احق است کما لا یخفی علی ذوی البصایر قال بعض العرفاء
دل نادان من امانت عشق هم به پیشی آن کرم بر داشت خلاصهٔ معنی
آنکه همه این معنی که بظاهر مختلف اند همه نعوت و اوصاف عشق اند و در حقیقه
امانت آتش عشق است که در دل آدم گذاشتند و نفخت فیه من روحی
باین سبب بود و فی الحقیقة جامعیت انسانست بواسطهٔ عشق جمیع
مراتب را و مظهریت او برای صفات جمال و جلال و بدانکه بیان این معنی
محتاج است بر ذکر مقدمه از برای فهمیدن ظلوم و جهول و شیخ
محمد چبستری در گلشن راز نیز فرموده ظلومی جهولی ضد نور اند
ولیکن مظهر عین ظهور اند چه پشت آینه باشد مکدر نماید روی
شخص از روی دیگر و بنای این مرام اینست که آینه را بجهت آنکه تا صورت
نگرنده در و منعکس گردد شرطی چند است اول ظلمت و کثافت دوم
صفا و صقاله سیم تقابل و محاذات چهارم عدم بعد و در انسان
که آینهٔ جام جهان نما است همه اینها موجود است زیرا که چون انسان
آخر مراتب موجودات است تقابل و محاذات واقع است و چون بعد
از انسان هیچ مخلوقی نشده بیکطرف او ظلمانی عدمی است ظلمت و
کثافت بر وجه اتم واقع است و بواسطهٔ روح مجرده که از عالم ملکوت

صفا و صقالهٔ تمام دارد و نحن اقرب الیه من حبل الورید نیز هست
پس انسان آیینهٔ اسما و صفات الهی است کما قیل ما آیینهٔ جملهٔ اسما و صفاتیم
بنموده زما عکس چه اسم و مسما هم وحدت و هم کثرت هم مظهر ظاهر
هم موسی و هم عیسی و هم دیر کلیسا و شیخ در گلشن راز بیان این معنی
نموده بروجهی اتم عدم آیینهٔ عالم عکس انسان چو چشم عکس در وی
شخص پنهان تو چشم عکسی و او نور دیده است بدیده دیده را
دیده دیده است جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه‌تر
نبود بیانی چه نیکو بنگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیده است
دید او و فی عیون الاخبار مما سأل عمران الصابی عن مولانا علی
بن موسی الرضا ع انه قال الا تخبرنی یا سیدی اهو فی الخلق ام
الخلق فیه قال الرضا علیه السلام یا عمران جل عن ذلک وساعلمک ما
تعرفه به ولا قوة الا بالله اخبرنی عن المرآة انت فیها ام هی فیک
قال فان کان لیس واحد منکما فی صاحبه فبای شیء استدللت بها
علی نفسک یا عمران قال بضوء بینی وبینها قال الرضا ع هل
تری من ذلک الضوء فی المرآة اکثر مما تراه فی عینک قال نعم قال
فارناه فلم یحر جوابا قال الرضا علیه السلام فلا اری النور الا وقد دلک
ودل المرآة علی انفسکما من غیر ان یکون فی واحد منکما و بیان

این

این حدیث را کما هو حقه ذکر کرده است سید جلیل حکیم قطب الدین
قدس الله سره در محبندات که خاصهٔ تالیفات اوست و چون طول
داشت ذکر این رساله گنجایش بیان آن کلام آن عارف نداشت و لیکن
خلاصهٔ مدعا را دیگران ذکر کرده اند مثل شارح گلشن راز در
شرح ابیات مذکوره گفته است عدم که اعیان ثابته اند آیینهٔ
وجود حق اند و عالم عکس آن وجود است که بواسطهٔ تقابل در آیینهٔ
عدم ظاهر گشته و این عکس را ظل نیز گویند زیرا که چنانچه ظل بنور
ظاهر است و قطع نظر از نور کرده عدم است عالم نیز بنور وجود
حقیقی پیدا و روشن است و نظر بذات کرده عدم و ظلمت است
و انسان چون چشم این عکس است که عالم است چه همچنانکه چیزها
بچشم دیده می شود و بواسطهٔ چشم اشیاء ظاهر میگردد و اسرار
الهی و معارف حقیقی بانسان ظهور می یابد و آنچه مقصود از ایجاد
عالم است از انسان حاصل می شود و در انسان که چشم این عکس است
شخصی پنهانست که حق باشد چه حق انسان العین یعنی مردمک این
چشم عکس است که انسان مراد است و از کمال لطافت آن شخص در این
دیده که انسانست مخفی است و مرئی نمیگردد رخ دلدار را نقاب توئی
چهرهٔ یار را حجاب توئی بتو پوشیده است مهر رخش پرتو وی

آفتاب توئی بدانکه شخصی که در آیینه مینکرد و چون آیینه صاف در مقابل باشد عکس آن شخص در آیینه می نماید و آن صورت عکس که در آیینه نموده شد چون صورت آن شخص نکرنده است باید که هر چه در صورت اصل باشد در صورت عکس باشد و صورت اصل را چشمی است پس این صورت عکس را هم البته چشمی خواهد بود و چنانچه در دیده نکرنده تمام صورت عکس منطبع است خواهد بود فاما چنانچه کفته شد مرئی نمی نماید و آن صورت منطبعه در دیده عکس که انسان العین است چشم عکس است و نور دیده عبارت از انست با زدیده دارد و انچنانچه چشم صورت ناظر صورت عکس خود است چشم عکس هم بدیده اصل ناظر همان اصل است و این عجب است که از وجهی حق انسان العین است و از وجهی انسان انسان العین است چون عالم با انسان که بجای دیده او است مثل یکشخص است و مسمی بانسان کبیر است و انسان از انجهت که خلاصه حقیقت و منتخب هم است جهانی است علیحده و فی الواقع همان نسبت که حق را با انسانست انسانرا با جهانست و بدانکه انسانرا چون خلعت خلافت در پوشش کردند از ان برگزیدند بر سایر موجودات به بین قدر و منزلت انسانرا که خلیفه کیست و ازین جهت تمام نشئات و عوالم در وی ظاهر شده است لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

وجناب

وجناب علی بن ابی طالب علیه السلم فرموده دواءك فيك وما تشعر وداءك منك وما تبصر وانت الكتاب المبين الذي باياته يظهر المضمر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر ومعنی اینها بفارسی چنین است دوای هر درد تو در تو پنهانست و حال انکه تو نمی دانی و درد تو از تو است و حال انکه تو نمی بینی و تو ی کتاب مبین انچنان کتابی که بسبب آیات ان ظاهر میشود هر پنهانی و کمان می کنی اینکه تو جرم صغیر هستی یعنی از حیثیت جسم کوچکی و حال انکه در تو پیچیده است عالم اکبر و این کلام حضرت بلاغت نظام مشعر است بر اینکه انسان اگرچه در ظاهر جسمی است صغیر و لیکن در باطن و حقیقت عالم اکبر است نه انکه جرم صغیر است یعنی از حیثیت بدن بلکه از حیثیت انکه از عالم ملک است و ان صغیر است در جنب عالم ملکوت بسبب حصر او در ظاهر و در باطن و حقیقت که روح است از عالم ملکوت است عالم اکبر کویند بسبب توسعه و عدم حصر آن و مراد از درد و مرض باطنی که عدم صحت قلب است و انسان بسبب غفلت و اشتغال او بامور دنیویه مشعور او نمی شود مرض قلبی و دواء آن نیز از خود اش میباشد و آن حاصل بجلاب ریاضات و ترک شهوات و لیکن بسبب نفس بر عقل کور است و نمی بیند از ان پس انسان خود را

نمی‌شناسد چنانچه در حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه اینمعنا
ظاهر است و قال مولانا الصادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر
حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی
بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر فی اللوح وهی الشاهد
علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی
الصراط الممدود بین الجنة والنار خلاصه مدعا آنکه انسان اشرف
موجودات است و این رساله گنجایش ذکر احوال انسان ندارد بهمین
قدر اکتفا کردیم و بنابر قول مشهور الکلام یجر الکلام از مدعای
تالیف این رساله بیرون رفته ایم الحال رجوع میکنیم بسر مدعا،

در بیان معنی این دو بیت که مقصود از تالیف این رساله
اند اول بیان نمایم این معنی را که شیخ عارف کامل محمد لاهیجی در شرح
این دو بیت نوشته بعد از آن آنچه حقیر یافته از معنی اشعار بیان
نماید و کلام شیخ مذکور اینست بدان اوصلک الله الی مراتب المشاهدات
العیانیه که ذات احدیت باعتبار انتفاء اسماء و صفات مقدس
و مبرا از جمیع قیود و نسب و اضافات است و این مرتبه را احدیت
صرفه می‌نامند و بی‌رنگی اشاره باینمعنی است چه درین مرتبه از
قید تعین و رنگ تقید مبراست و چون از مقام احدیت بمرتبه

واحدیت

واحدیت که منشاء اسماء و صفات و نسب است تنزل نموده مقید
بقیود تعینات نسب اسمائی گشت و هرچند از مرتبه اسماء و صفات
بمراتب افعال و آثار متنزل می‌فرماید تقیدش بیشتر می‌شود و متلبس
بلباس قیود تعینات بیشتر می‌گردد و اسیر رنگ شدن اشارت باین
معنی است چه بی‌رنگ مراتب تعینات و کثرات اوست که برآمده و ظاهر
شده است عور شد از لباس بیچونی باز پوشید کثرت چه و چون
و در تجلی شهودی که عبارت از ظهور حق است بصور تعینات
بحسب تنوعات استعدادات و قابلیات افراد موجودات و کثرات
چون تضاد و تخالف اسماء جمالی و جلالی باز دید گشت آن حقیقت
واحده بحسب اختلافات صفات در مظهر هدایت که موسی اشارت
بدانست ضد و مخالف مظهر ضلالت که در مقابل موسی واقع است
شده است زیرا که نافع و غفار چون ضار و قهار است هر اینه مظهر
هر یکی مخالف مظهر آن دیگری تواند بود تا موسی با موسی در جنگ
شد اما و اشارت بدین تضاد که در مرتبه ظهور و اظهار تظهور
پیوسته و چون در مراتب نصف تنزلات مدارج قوس نزولی از
حقیقت مرتبه انسانی بنهایت رسید در نصف ترقیات ابتداء قوسی
عروجی در پیوسته از مرتبه انسانی بنیاد عروج و رجوع پیدا آمده

سالك بسیر الی الله از مرتبهٔ کثرات آثار و افعال بمراتب تجلیات اسمائی وصول
یافت و بسیر فی الله از مقام صفات عبور نموده و بمقام تجلی ذاتی ترقی
نموده بتشریف فناء فی الله مشرف گشت و نقش تعینات و کثرات از لوح
وجود محو و متلاشی شد، نقطهٔ اخیره منقطعهٔ اول پیوست و چنانچه
اول عین آخر گشته بود آخر نیز عین اول شده و پردهٔ پندار از جمال وحدت
حقیقی برافتاد حسن خود را از لباس آرد برون باز در ذات خودش
سازد وطن کثرت کونین را در خود کشد بحر وحدت چونکه گردد موج زن
و رسیدن بمقام بی رنگی اشارت باین سیر و دفع تعینات اشیا است که
حالا کمال انبیاء و اولیاء و عرفا است علیهم السلم خیال از پیش برخیزد بیکبار
نماند غیر حق در دار دیار و درین مقام که ظهور اطلاق ذات و محو
و انطماس تعینات است چون تعین و قیود و نسب و اثنینیت مرتفع است
و جمیع اشیاء رنگ وحدت گرفته اند هر آینه موسی و فرعون که در مرتبهٔ
ظهور تخالف و ضدیت جنگ داشته اند درین مقام که مرتبهٔ محو و فنا است
چنانچه فرموده است آشتی و یگانگی و اتحاد داشتند با تمکین و تو چون
نماند در میانه چه مسجد چه کنشت چه دیر خانه نمود و همی از هستی جدا
کن نه بیگانه خود را آشنا کن با صل خویش راجع گشت اشیاء همه
یک چیز شد پنهان و پیدا ظاهراً مناسب چنان بود که در مصرع

ثانی

ثانی بیت اول چنین گفته بودی که موسی با فرعون در جنگ شد چه
در صورت تضاد میان موسی و فرعون است اما آنکه از جهت حقیقت
هر دو بلکه حقیقت همه در اصل یک شیء است تعبیر از هر دو بموسی فرموده
و بفرعون از جهت ضرورت شعر تعبیر نموده دیگر آنکه چون موسی و فرعون
که مظهر جمال و جلال اند بقبض و بسط رحمانی که تجلی جمالیست موجود گشته اند
لاجرم از هر دو تعبیر بمظهر جمال نموده که موسی است تا بیان کند که جلال
نیز در حیطهٔ جمال است و بحقیقت آن جنگ که می نماید عین آشتی است
آن بدی که تو کنی در خشم و جنگ با طرب تر از سماع و بانگ چنگ
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد این عجب
بلبل که بگشاید دهان تا خورد او خار را از گلستان این نه بلبل این
نهنگ آتشی است جمله ناخوشها به پیش او خوشی است و آنچه در ابیات
لاحق میفرماید که چو گل از خار رست خار از گل چرا هر دو در جنگ اند
اندر ماجرا یا نه جنگست از برای حکمت است همچه جنگ خرفروشان صنعت است
مقوی همین است که گذشت و می تواند بود که موسی با موسی در جنگ
شد آن خواسته باشد که در مراتب ظهور و اظهار صفاتی تخالف و
تضاد در میان است و مظهر جمال نیز واقع است چه مظاهر جمالی هر یکی نیز
بخصوصیت خاص مخصوص اند که دیگری در آن خصوصیت و صفت شریک

باوی نیست والا تجلی حق مکرر باشد واین خلاف واقع است چه لا تجلی
فی صورة مرتین ولا فی صورة الاثنین فرمود، کاملا نست حاصل المعنی آن
باشد که ظهور کثرت اسماء وصفات مقتضی تخالف مظاهر است اگرچه همه
جمالی باشند وصفات خفاء ونسب وفناء تعینات موجب اتحاد است اگرچه در
مرتبه ظهور جمالیت وجلالیت مخالفت داشته اند وتوجیه اول با ابیات
احق است واولی می نماید کما لا یخفی علی المتامل این آخر کلام ان عارف
است والحال شروع می کنیم در معنی ابیات بطریق آسان وصواری که این
حقیر بفهم قاصر دریافته است وبالله التوفیق بدان که مراد از موسی
درینمقام عقل است وفرعون جهل است که ضد عقل است ومقصود
از بی رنگی عالم ملکوت وغیب او را نیز گویند ورنگ از عالم ملک است
وشهادت او را نیز میگویند وعقل از عالم ملکوت است کما ورد فی الکافی
عن ابی عبد الله علیه السلام وعنده جماعة من موالیه فجری ذکر العقل والجهل
فقال ابو عبد الله ع اعرفوا العقل وجنده والجهل وجنده تهتدوا
فقال سماعة فقلت جعلت فداك لا نعرف الا ما عرفتنا فقال ابو عبد الله
ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من
نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله خلقتك
خلقا عظیما وکرمتك علی جمیع خلقی قال خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا

فقال

فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه
الحدیث بدانکه عقل جوهریست ملکوتی نورانی خلق کرده است او را حق
سبحانه وتعالی از نور عظمت خود وسبب او رابطة آسمانها وزمینها و
آنچه در ایشان وما بین ایشانست از خوبیها وازجهت او پوشانید تمام خلق را
حلة نور وجود وبواسطه او گشود درهای کرامت وجود را واگر نه او
می بود هر آینه تمامی در تاریکی عدم می بودند واو بعینه بنابر مذهب صوفیه
محققه رضوان الله علیهم نور محمد صلی الله علیه وآله ومراد از یمین درینمقام
اقوی واشرف از دو جانب اوست که عرش را باشد وعرش معنا بسیار دارد در
که اینجا گنجایش ذکر انها ندارد ولیکن یکمعنی ان علم خداست اقوی واشرف
آن روحانیان باشد واضعف ان جسمانیان وحق تعالی از گفتن او که ادبر
یعنی برو بسوی دنیا وفرود آی بر روی زمین تا اینکه رحمة للعالمین باشی
پس فرود آمد بر زمین یعنی بسوی این عالم که دنیا است پس گفت از برای
او که رو کن بسوی من وترقی کن بمعارج کمال بسبب کسب مقامات واحوال
پس اجابت کرد پروردگار خود را ورو کرد بجانب حق واما جهل پس آن
جوهریست نفسانی خلق شده است بر تبعیت عقل واو بعینه روح ابلیس است
پس معنی شعر اول چنین است چونکه بی رنگی که عقل باشد اسیر رنگ شد یعنی
تعلقات جسمانی موسی با موسی در جنگ شد یعنی عقل با جهل همیشه

در منازعه و جنگ است بسبب ضدیتی که در مابین ایشان هست
برای انکه عقل منبع افعال خیرات وجهل منبع شرور وقبایح است و
می تواند بود که مراد از فرعون که تعبیر از وموسی کرده نفس اماره بالسوء
باشد ومعنی او درین حال چنین است که چون بی رنگی که عقل باشد
اسیر شهوة نفسانی شد موسی با موسی وتعبیر از موسی وفرعون هر دو
بموسی بجهت تقابل ایشانست یا بجهة انکه هر دو بفیض وجود که صفة
جمالی است هر دو موجود اند چنانکه گذشت یا بسبب انکه نفس مثل عقل
در عالم ملکوت مجرد بوده است از شهوات وتعلقات وچون خود را
اسیر تعلقات کرد از منزل اعلی باز ماند وعقل خود را چون اسیر
شهوات نکرد بی رنگ ماند وچون از تعلقات جسمانی که با نفس است
غضب وغیض است لهذا با عقل کوشه نشین در مملکت بجهت دور
شدن او از عالم ملکوت ودر قفس تن چنان مشغول شهوات و
تعلقات شده است که بالکلیه آن عالم را فراموش کرده اسیر رنگ
نکار عروس دنیا شده که از ملاء اعلاء باز مانده وهرگاه از مقام
رنگ بر بی رنگی رسد که رنگ اوست کرفت واز رنگ غیر او بی
رنگ شد صبغة الله ومن احسن من الله صبغة که در اصطلاح صوفیه
ان را فنا فی الله می گویند کما قال المولوی فی المثنوی صبغة الله چیست

خم

17

خم رنگ هو پیسهای رنگ میکردنند دو چون در آن خم افتد او
کوییش قم از طرب کوید منم خم لا تلم این منم خم خود انا الحق
گفتن است رنگ آتش دارد اما اهن است آتش چه اهن چه لب
بر بند ریش تشبیه مشبه را مخند ومقام بی رنگی همینست که هستی
سالک محو ومتلاشی کردد در اشعه احدیت چنانچه همیشه در مقام
بی رنگی است ومعنی شعر ثانی چنین است چون بی رنگی رسی ای سالک
که مقام احدیت الجمع باشد که فناء ذات بشریت است در هستی ذات
مطلق کان داشتی موسی وفرعون که عقل وجهل یا جهل عقل ونفس باشند
داوند آشتی بسبب عدم تعلق بشهوات جسمانی جنگ ندارند با هم
هر دو یک رنگ شده اند که رنگ وحدت باشد که در عالم ملکوت
جنگ ومنازعه نمی باشد بسبب عدم نفوس شریره برای انکه نفس
اگر متابعت عقل کرد وخود را خلاص از شهوات جسمانی کرد می رسد
بمقام احدیت الجمع در ملاء اعلاء باز روحانیان واکر متابعت عقل
نکرد واز عالم رنگ به مقام بی رنگی نرسید همان جنگ دارند تا آنکه
عقل او تمام پامال شود وان نفوس شریره اند مانند کفار و مطلقا
میل بعالم ملکوت نکنند ودر اسفل السافلین بدن ظلمانی در عذاب
بعد از درگاه حضرت احدیت مخلد در جهنم لعن وآتش غضب قهاری

ونقلین بدان صح

نمانند و از حدیث سابق که در کتاب کافی ذکر شده است فهم این
میتوان اگر دیدهٔ بینا باشد که عقل را جنودی داده است حضرت
حق جل شانه و جهل را جنودی و جنود نمی باشد مگر برای جنگ
پس معلوم شد که ایشان جنگ با هم دارند درین نشئه باین
سبب هر یکی جنودی عطا فرموده و ذکر جنود ایشان درین
رساله نمی گنجد ان شاء الله در کتبی دیگر که در خیال این حقیر
هست که تالیف نماید سمت تحریر خواهد یافت و همین قدر
کافی است در معنی این دو شعر خصوصا آنکه شیخ مذکور
هم تحقیق این دو بیت کرده چنانچه ذکر شد اللهم اغفر لی
ولوالدی ولجمیع اخوانی المؤمنین بحق محمد و آله الطیبین
صلوات الله علیهم اجمعین تمت هذه الرسالة فی سنة
۱۲۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله المتجلی علی خلقه بحسن جماله والصلوة علی نور کماله محمد و آله
بعد خادم درویشان حقیقی و مخلص عارفان تحقیقی تشنهٔ سرچشمهٔ زلال
معرفت ذات جلی مستغرق بحر ولاء نبی و ولی صدر الدین بن محمد باقر
الموسوی الدزفولی حشرهما الله مع الائمة المعصومین و سقاهما من

کاس المعرفة والیقین بنا بر آیهٔ وافی هدایه و اما السائل فلا تنهر شخصی از
ارباب حال و طالب قرب ذی الجلال از این حقیر خواهش نمودند که ارشاد
او کرده باشم براه سلوک اصحاب علم و عیان و صاحبان کشف و ایقان
هر چند بمضمون کلام عارف شیرازی ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه
تواست عرض خود میبری و زحمت ما میداری کمترین را قابلیت قدم
زدن درین مجلس اعلا نیست چه جای دم زدن و ارشاد باین راه نمودن
ولیکن بنا بر الدال علی الخیر کفاعله و ما لا یدرک کله لا یترک کله استمداد
از لطف خدا و شفقت ائمهٔ معصومین ع و نفس مرشد کامل طلبیده
چند کلمهٔ مختصرانه که لب لباب راه اصحاب حالست و پیمودن طریق
ارباب کمالست درین اوراق مسطور میگردد ان شاء الله تعالی سبب وصول
سالکان باشد بسوی عین الیقین و فایض شدن بمطالعهٔ انوار جمال
حق الیقین ملتمس آنکه هر کس درین اوراق نظر نماید حقیر را بدعا خیر یاد آورد
و اگر بر سهوی و لغزشی مطلع شوید بعفو و مغفرت قصد را اصلاح کوشند چه این
خادم الفقراء خلاصهٔ راه سلوک را که در احادیث صحیحهٔ ائمهٔ معصومین
علیهم السلم وارد شده بروش صوفیه از فرقهٔ ناجیه که تابع شریعت نبوی و ملازم
طریقهٔ مرتضوی هستند مذکور میسازند هر چند بعضی از آداب راه
سلوک ایشان مخالف ظاهر شرع باشد اما این ظاهر است که در مذاق هر کس

چیزی خوش است وبفهم هر کس چیزی میرسد واختلافی که در میان امت بعد
از رسول خدا صلعم بهم رسیده منشاء آن نیز اختلاف فهم وادراک مردم است
که هر کس بعقل خود چیزی یافته واین راه را هر شخصی میتواند از نفس خودش
یافته مثلا حواس ظاهره در انسان اختلاف شدید بهم میرسد در
افراد او چنانکه یکی از بوی خوش خوشش میاید ودیگری ناخوش یک
شخص چیزی در ذائقه او خوش آید وحال آنکه دیگری در مذاق او ناخوش
واین بتجربه معلوم شده است غرض آنکه مناسب این رساله طول کلام نیست
والا آنکه سخن در بدایت این مطلب بسیار است چنانکه در کتب دیگر

صراط الحق

مسطور است واین رساله را نام کذاشتم صراط الحق بجهت آنکه راه
رسیدن بقرب خدا در همین است واین مشتمل است بر مقدمه وسه باب
وخاتمه مقدمه در بیان بعضی از صفات مرشد که صوفی صافی است
وایراد بعضی از اوصاف ایشان که در کتب معتبره مذکور است از انجمله
از شیخ محمد بن ابی جمهور لحصائی که از اجل علمای شیعه است در عوالی
اللئالی از تالیفات اوست حدیثی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که خلاصه مضمون او اینست که آن حضرت را سؤال کردند
از تصوف فرمود که تصوف چهار حرف است تا وصاد وواو وفاء پس
تا اشاره است بترک دنیا است وتوبه از آنچه تو را از یاد حق باز دارد

وتقوی

وصاد اشاره بصبر است وصدق وصفا در جمیع حالات وواو اشاره بود است
ودر ورد یعنی ورد کردن اسم ودوستی حق بودن یعنی وفا بعهد کردن خواه با خلق و
خواه با خالق وفا اشاره است بفقر وفنا یعنی منفرد بودن از خلق ومحتاج بودن
مجدا از غیر او دل را کندن وفانی شدن از ما سوی الله تا باین مرتبه که از خود نیز فانی
شود وبعضی از اصحاب حال گفته اند که تصوف آنست که از روی راستی وحقیقت
دل خود را متوجه ومشغول دارند بحق سبحانه وتعالی وبعضی دیگر گفته اند تصوف ترک آرزوها
وخواهشهای نفسانیست ومداومت پرهیزکاری از مخالفت رضای سبحانی و
دیگری گفته صوفی کسیست که مخالف نباشد از روی ظاهر احکام شریعت را و
طالب نباشد از روی باطن حقایق حقیقت را وبا شد او را چیزی وذخیره نکند چیزی را
از برای چیزی وبعضی دیگر گفته اند صوفی کسیست که زندگانی کند در دنیا بدون
شغل دنیا وداخل شود بقیامت بغیر مظلمه ومطالبه کسی وملاقات کند با خدای
خود بدون وحشت وترس وبعضی دیگر گفته اند تصوف حاصل کردن صفات حسنه
ودور نمودن صفات قبیحه ورذیله وگفته اند تصوف ترک زیادتی است از ما یحتاج و
محافظت کردن بر آنچه اصل است در تحصیل قرب ورضای حق وبعضی گفته اند تصوف
نگاهداشتن دل است که لغزش نکند وبر نگردد در زیر ورود کار خود وگفته اند تصوف
فانی ناسوتی است وظهور لاهوتی است یعنی از عالم ظاهر وباطن کند وبعضی گفته اند
تصوف عهد وپیمانی است که با حق تعالی که شکسته نمیشود وحد وسعی است که هر که ترک

کرده نمیشود و گفته اند که تصوف دینی است در دل که میکرند ازان دیده عالم اخرت را
و مطالعه میکنند از اسرار غیب را و بعضی گفته اند تصوف علمیست لدنی و سعادتی است
موهوبی که حقیقت ان بر دل فایض میگردد بی وسیله برهان و بیان و قبول نمیکند این
فیض را هر بی دلی و سایه نمی افکند این همای بر هر حاصلی خلاصه انکه وصف تصوف و عرفان
در کلام اهل حال بسیار است که ذکر تمام علامات ان درین مختصر نمی گنجد و این حقیر
خلاصه راه ایشان را مذکور میسازد که هر کس سالک راه ایشان گردد انشاء الله از
جام شراب ایشان سرخوش خواهد شد و اما بیان صفات مرشد پس بدان ای طالب دین
که مرشد کسیست که ترا با خدا اشنا و از ماسوی الله بیگانه کرداند و چون خواهد که
شیطان ترا وسوسه کند تو را نگذارد و چون نفس خواهد که ترا در ورطه هلاکت
اندازد نجات دهد و از چنین کس در راه سلوک دین و وصول بعالم یقین گزیر نباشد
بجهة انکه سالک هر چند عالم و فاضل باشد از موسی فاضل تر نخواهد بود که با کمال
نبوت و درجه رسالت و اولوا العزمی چند سال ملازمت حضرت شعیب بایست کرد
تا استحقاق مکالمه حق یابد و بعد از انکه بدولت مکالمه الهی رسیده بود دگر باره در دبستان
تعلم علم لدنی از معلم حضرت خضر التماس نمود و ابجد عشق می اموخت چنانکه قصه ایشان در
کلام مجید مذکور است چنانکه در راه کعبه ظاهر بی دلیل و راه شناس نمیتوان رفت
تا انکه رونده ان راه هم قوت چشم دارد و هم قدرت بر قیام و هم مسافت معین است
و هم راه متین همچنین در راه کعبه حقیقی سلوک نتوان کرد بی راه نما با وجود انکه در این راه

نه چشم

نه چشم دارد رونده ان و نه راه را میتوان اندر نظر تو مخفی و مسافت مبهم پس دلیل درین
راه اهمست و احادیث بسیار در خصوص حث و ترغیب بر طلب راه نمای در طریق
سلوک وارد شده است که اینجا محل ذکر انها نیست و اداب و اوصاف شیخ و مرشد
بسیارات و این حقیر خلاصه بعضی از ارباب حال را بیان میکند بدان اوصاف و شرایطی
که باشد که مرشد متصف بانها باشد پنج رکن و بیست صعود که اگر یکی از انها در وی نباشد
ان رشید ارشاد نباشد از ناقص بود اما پنج رکن اول متمکن بودنست در مقام عبدیت و ان
میسر نشود کسی را تا از بندگی ماسوی الله ازاد نشود و بندگی ماسوی الله انست که در بند
ان باشی زیرا که مشهور است که هر چه در بند انی بنده انی و سالک مادام که در بند خود و
سعادت و شقاوت خود است ازاد نیست دوم حصول استعداد قبول تجلیات از
حضرت عزت بی واسطه و این بستن دهد تا از حجب صفات بشری و روحانی برهد زیرا
که تجلی از پس حجاب باید بواسطه اید سوم یافتن رحمت خاص است از مقام عبدیت و این رحمت
شایسته خاص الخاص باشد زیرا که خواص و عوام بواسطه یابند خواص از صفت رحیمی رحمت خود
وا یابند و بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان نعیم هشت بهشت در اخرت نشسته
و عوام از صفت رحمانیت بهره ور باشند زیرا که رزق و صحت و امثال اینها کافر و مسلمان را
باشد و اگر نه از این رحمت بودی بکثرت اب هیچ کافری ننادی و خاص الخاص از صفت
ارحم الراحمین یابند چنانکه حضرت ایوب کشف ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
و حضرت موسی فرمود رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین

همه اشان برحمت بی واسطه است از مقام عبدیت ۴ تعلم علوم است از حضرت او بی واسطه
و این وقتی ممکن شود که لوح دل را از نقوش عالم روحانی و عقلی و حسی همه صاف و پاک کرده
پنجم تعلم علم لدنیست بی واسطه و علم لدنی عبارتست از معرفت ذات و صفات الهی چنانکه
سید عالم فرموده اند عرفت ربی بربی و این کسی را حاصل شود که از وجود خویش برآید
و چون خضر علیه السلام باین صفت موصوف شد خلعت شیخی در وی پوشانیدند و موسی را با آن همه عظمت
شان بملازمتش فرستادند و اما بیست صفت اول علمست که بقدر ضرورت از علم شریعت
بهره ور باشند و اگر بدرجه مجتهدی رسیده باشد اشتغال بعلم صوری ضرور باشد
تا حل مشکلات طالبان و مریدان تواند کرد دوم اعتقادست باید که اعتقادش اعتقاد
شیعه اثنا عشری باشد و بلوث بدعت آلوده نباشد که اهل بدعت و ضلالت اند سوم
۳ عقلست باید که با عقل ذاتی و بعنی عقل معاش و معاد نیز با کمال داشته باشد چهارم
سخاوتست باید که مرشد سخی باشد تا باحتیاج مرید قیام نماید پنجم شجاعتست باید که شجیع
باشد تا از ملامت خلق و اذیت ایشان بر او نیندیشد و مریدان را بسخن هر کس رد نکند
ششم عفتست باید که عفیف النفس باشد تا مرید از او بترسد و اعتقادش از او فاسد نشود
هفتم علو همتست باید که بدنیا التفات نکند مگر بقدر ضرورت و از مرید طمع مال نداشته
باشد هشتم شفقتست باید که بر مرید مشفق باشد و او را تکلیف کاری نکند که او تحمل نتواند
کرد و بر وفق و مدارا او بر کار حریص کند نهم حلمست باید که حلیم باشد و بهر چیزی از جا بدر نرود
و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تادیب کند تا مرید رمیده نشود نهم عفوست باید که اگر

از

که اگر از مرید بمقتضای بشریت خطائی صادر شود از او بگذرد دهم حسن خلقست
باید که خوش خلق باشد تا مرید از درشتی او نترسد و از اخلاق خوب او کسب کند یازدهم
ایثارست باید که مصلحتهای خود ترجیح دهد دوازدهم کرمست باید که دوری کرم و ولایت باشد
تا مرید را از کرم و ولایت بهره باشد سیزدهم توکلست باید که متوکل باشد تا مرید را از خوف
معیشت رد نکند چهاردهم تسلیمست باید تسلیم کار خود کند با خدا پانزدهم رضاست باید بقضای
الهی راضی باشد و در امر الهی اعتراض نکند شانزدهم وقارست باید که با مریدان بوقار و عزت
سر کند تا مرید گستاخ نشود و وقع شیخ در نظرش کم نشود که خلل در سعی ارادتش
هفدهم سکونست باید که در سکون باشد در کارها تعجیل نکند هجدهم ثباتست باید که
در کارها ثابت قدم باشد و تا مرید بیشکوه عهد بود بهر حرکتی که از او واقع شود همت از او
باز نگیرد نوزدهم هیبتست باید که با هیبت باشد و مرید را از او شکوهی در دل باشد
و نفس مرید را از هیبت شیخ شکستگی و آرامی پدید آید حقیر گوید که اصل در شیخ
که قابل ارشاد باشد سه چیز است اول شریعت دوم طریقت سوم حقیقت یعنی اول
تحصیل شرایع دین نبوی کرده باشد باید بطریقه یکی باجتهاد دیگری بتقلید مجتهد
حی عادل یا باحتیاط هرگاه مجتهد حی عادل نباشد دوم طریقت اولیاء الله عمل کرده
از تطهیر باطن از اخلاق ذمیمه و تحلی باخلاق و باوصاف جمیله تا برسد بمقام فنا فی الله
سوم رسیدن او است بحقیقت معرفت ذات و صفات بقدر استعداد او در مقام

تعالی بالله ممکن نبود و هرگاه با نیمه شب رسیده باشد ارشاد او عین ضلالت باشد خواهد
بود هر چند گناه باشد که جمعی بسبب ارشاد او هدایت شوند و بمقامی که در خور قابلیت
ایشان باشد برسند والله اعلم بسرایر العباد **باب اول** در اجتناب سالک طالب حق باید در ترک
آنها بکند و این مطلب تحقیق میشود در دو فصل **فصل** در اول در ترک افعال قبیحه بدان
ایها الطالب الصادق که سالک الی الله را حق لازمست ترک محرمات و مکروهات بلکه مباحاتی که زیاده
از کفایت باشد اول میباید که سالک مجاهده بکند با نفس در ترک محرمات و گناهان صغیره
و کبیره بلکه همه گناهان کبیره اند چنانکه اعتقاد این حقیر است و صغیره در بعضی گناهان
اضافیست و در میان علما رضوان الله علیهم در خصوص گناهان و عدد ایشان اختلاف
بسیار هست که بعضی از آنها اشاره خواهد شد بدانکه جمعی از علمای ما گویند کبیره هر گناهیست
که شارع بر آن حدی قرار داده است یا تصریح بوعید در آن کرده و طایفه بر آن رفته اند که
هر معصیتی است که اقدام بر آن نماید از بی باکی و بی پروائی فاعل دهد در امور دینی و گروهی
این قول را اختیار کرده اند که هر گناهی که گفته است از اول سوره نسا تا این آیه بخوانند که ان
تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم ای آخر این سوره متضمن نهی از آن باشد کبیره است
و باقی صغیره و جماعتی گفته اند که جمیع گناهان کبیره اند نیز اگر هم در این معنی شریک اند که
در ضمن مخالفت امر الهی بفعل می آید و اینجا اطلاق کبیره و صغیره بر آن میکنند بطریق
اضافه بما فوق و ما تحت و شیخ ابو طبرسی ره ذکر نموده است که این قول علمای مذهب ماست

رضوان الله

رضوان الله علیهم زیرا که ایشان گفته اند که گناهان همه کبیره اند نهایت آنکه بعضی از بعضی اکبر اند
و صغیره در میان گناهان نیست و اینکه بعضی را صغیره میگویند بقیاس بگناهیست که از آن
بزرگتر است و استحقاق عقاب بفعل آن بیشتر بهم میرسد و بعضی گفته اند که گناهان کبیره
هفت اند شرک بخدا و قتل نفسی که حق تعالی حرام کرده است و قذف محصنه و خوردن مال
یتیم و زنا کردن و گریختن از جنگ کفار و عقوق والدین و بعضی سیزده گناه دیگر را بر آن افزوده اند
لواطه کردن و سحر نمودن و سود خوردن و غیبت کردن و قسم خوردن در غیر موضع و بی سبب
دروغ گفتن و شهادت دروغ دادن و شراب نوشیدن و حلال دانستن حرمت کعبه یعنی حلال
دانستن اموری چند که در بیت الحرام کعبه اقدام بر آن حرامست مثل کشتن صید و صید کردن کبوتر
الحرم و دزدی کردن و نقض عهد و شکستن پیمانی که با پیغمبر یا ائمه معصومین علیهم السلام بسته شده باشد
و تعرب بعد از هجرت کردن از دیار کفر بدیار اسلام و بشرف اسلام فایز شدن باز بدیار کفر نقل
نمودن و قرار اقامت بآنجا دادن و نا امید شدن از رحمت خدا و ایمن بودن از مکر خدا و بعضی
چهارده گناه دیگر بر آن زیاد کرده اند اول مردار خوردن مگر در ضرورت **دوم** خون
خوردن و مراد بآن خونیست که خوردن روا نباشد خواه از حیوان ماکول اللحم و خواه از حیوان
غیر ماکول اللحم باشد اما خونی که روان نباشد و مخلوط باشد بگوشت حکم او حکم گوشت است
که از حیوان ماکول اللحم است مثل گوسفند و گاو و امثال آن حلالست و اگر حیوان غیر ماکول
اللحم مثل شیر و گربه و مانند الحرام است **سوم** خوردن گوشت خوک و پوست و استخوان خوک

چهارم خوردن گوشت حیوانی که در وقت ذبح نام خدا بر زبان اورده نشود پنجم خوردن ربوه
ششم قمار باختن و بازیدن هفتم بخس در کیل و وزن که عبارتست از کم کشیدن و کم کیل کردن
هشتم اعانت و یاری دادن ارباب ظلم نهم تاخیر در ادای حق مردم با وجود قدرت بر ادای
ان دهم اسراف در مال خود یعنی زیاده از انچه در کار داشته باشد صرف کردن یازدهم تبذیر
یعنی ضایع کردن مال در جایی که نباید صرف کردن انرا دوازدهم خیانت کردن در مال غیر سیزدهم
اشتغال بملاهی که عبارتست از شنیدن و نواختن ساز و غناست چهاردهم اصرار بر صغیره چنانکه
حدیث لا صغیرة مع الاصرار بران دلیلست و چون اختلاف بسیار هست در عدد انها پس
سالك را لازمست که اجتناب نماید از هر گناهی خواه صغیره باشد و خواه کبیره و بعد از ترك
محرمات و گناهان صغیره و کبیره مجاهده نماید با نفس در ترك مکروهات چه اگر سالك مرتکب
امر مکروهی شود بقدری که فرق و دغاست در فعل مکروهات از قرب حق باز می ماند چنانکه
هر چیزی از او صادر نشود که رضای حق در ان نباشد و اگر کسی تفصیل گناهان و محرمات
و مکروهات از قرب حق باز می ماند چنانکه هر چیزی از او صادر نشود که رضای حق
در ان نباشد و اگر کسی تفصیل گناهان و محرمات و مکروهات را بخواهد که بداند باید
رجوع بکتب علمای ما که اهل شریعت اند بکند **فصل دوم** در ترك اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله
که تطهیر نفس از انها از اهم مطالب سالك است و انها بسیار است که ذکر تمام انها با تفصیل
در این مختصر نمی گنجد و این حقیر اشاره باهم انها می نماید بطریق اختصار و انها هفت اند یعنی

اول

هفت صفت اول محبت دنیا است که سر حلقه همه بدیهاست بمضمون حدیث حب الدنیا راس
کل خطیئة و دنیا دو قسمت یکی دنیای بلاغ میگویند که انسان را معین و سبب میشود
بر تحصیل قرب حق و او را میرساند باعلا درجات ایمان و انبیا مدح و حث نموده اند و
دیگر دنیای ملعونه است یعنی دور واستاز رحمت خدا و دور میگرداند صاحبش را از
خدا و انچه مذمت در باب دنیا وارد است راجع باین نوع است پس سالك را لازمست احتراز
کردن از دنیای ملعونه و این تفصیل دارد که هر کس را مرتبه و قوت و استعدادی هست و
اقلا سه مرتبه دارد **اول** حرامست که واجب بود از ان اجتناب نمودن **دوم** انکه مشتبه باشد
بود و احتراز از ان نیز لازم بود چه شکی نیست که شبهات انکس را بحرام میکشد **سوم**
انکه حلال بود لیکن دو رکتبرانند زیاده از کفاف اخذ نمودن باعتقاد ارباب قلوب نیز
نباید است هر چند حلال و مباح باشد بجهت انحدیثی که از حضرت رسول وارد شده است
که حلالها حساب و حرامها عقاب چه حساب قیامت نوع عذابیست و احتراز کردن و حفظ
نفس از عقاب لازم است پس سالك را واجبست که مجاهده کند با نفس که محبت دنیا
از دل خود بیرون کند که این شجره خبیثه در دل قایم است ثمره اند دوری از قرب خداست
و محرومی از لذات دنیا و جمال انوار حقست و باین سبب انبیا رغبت بحلال دنیا کرده اند
و همچنین اوصیا و ائمه معصومین و اولیائی که تابع ایشان بوده اند تا بمرتبه که حضرت عیسی
سنگی که داشت در زیر سر در وقت خواب که شیطان امده در برابر او و گفت که رغبت کرده
بدنیا حضرت عیسی ع انسنك را بدور انداخت و حضرت سلیمان با انهمه پادشاهی از ان

جو میخورد از کسب دست خود مگر زنبیل بافی باشد و اگر بیان کنم احوال هر یک از انبیا و ائمه
معصومین را هر آینه این مختصر مطول خواهد شد و از اسلوب و وضع خود بیرون خواهد رفت

دوم غضب است و آن پاره آتش است از شیطان که می افروزد در جوف آدم پس البته البته
لازمست احتراز کردن از غضب بجهت آنکه غضب کلید هر شر است و سبب هلاک دین و دنیاست
و فاسد میکند ایمان را چنانکه فاسد میکند سرکه عسل را و هر گاه سالک غضب نکند سعی
باید کرد و دیگر و نشاند این شعله را بآب حلم و عفو پیش از آنکه بسوزاند او را و فاسد
کرده اندام او را اگر هر گاه غضب او در دین باشد که آن ممدوح است و بخاطر آورد در حالت
غضب خود غضب حق تعالی را بر گناهان چنانکه امید دارد از سبقت کردن رحمت او بر غضبش
پس لازم است که تو نیز رحم کنی و حلم خود را پیش آوری حق تعالی بر تو رحم کند و تو را باتش
غضب خود نسوزاند

سوم حقد است یعنی کینه و این صفت ذمیمه از نتایج غضب است بجهت
آنکه هر گاه کسی غضب کرد بر کسی و قوت انتقام کشیدن نداشته باشد این غضب در دل آن
میماند و از او کینه متولد میشود و طال آنکه در حدیث وارد است که مومن کینه ندارد و شاید
در دل اگر کینه باشد مشکل که صفای دل از برای او حاصل گردد بلکه لازمست که سعی
نماید که کینه هیچ مومنی بلکه مسلمانی در دل نگیرد هر گاه اتفاقا کینه کسی در دل گرفته باشد می
باید که سعی نماید که رفق و عنایت و قیام بحاجات و هم نشینی با او و اعانت کردن به هر نوعی
که باشد دفع این کینه کند و بلکه بشنود سالک الصادق و انست که هر چند کسی با او بدی کند
او در جزایش خوبی کند بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

چهارم حسد است و آن از نتایج کینه است چرا اصل حسد خواستن زوال نعمت است از شخص
محسود چه هر گاه کینه او در دل گرفته باشد و انتقام از او نتواند کشید حسد میبرد بر او
و تمنی میکند که کاشکی فلان نعمت را نمی داشت هر چند از زوال آن نعمت باین شخص حاسد خیر
عاید نگردد بلی خواهد هلاک او را و در میان اخلاق ذمیمه هیچ صفتی بدتر از حسد نیست
چنانکه در حدیث آمده که حسد میخورد حسنات را همچنانکه آتش میخورد حطب را و شاید
که آفت نیز حسد است بلکه صاحب حسد هرگز راحتی نمی بیند و همیشه در محنت است بیرون کرد
ابلیس از نیل حسد بیرون کرد او بکجا رسید و ملعون ابد گردید و دام ابتر اجتبا و هدایت
رسانید پس سالک را لازم است احتراز از صفت حسد که ضرر از وی حاسد همیشه سبک است
و ضرر از وی بمحسود همیشه سنگین است پس منشا حسد جهل است بامر قضا و قدر الهی
بلکه معارضه است با خدا در لطفی بود ناسب بقسمت آن و این در حقیقت شعبه ایست از
کفر پس اگر دوست نداشته باشد زوال آن نعمت را از آن شخص و ناخوش نباشد نیز بودنش را
برای او و لیکن خواهش داشته باشد از برای نفس خود مثل آن نعمت را می نامند آن را غبطه و گاهی آن را
منافسه میگویند و این اگر در امر دنیاست مباحست و اگر در صلاح دین است پس ممدوح است
و باید دانست که حسد نه تنها خود صفتی مذمومست بلکه سبب و باعث میشود در اخلاق رذیله
چند که احصای آن در این مختصر ممکن نیست که از جمله آنهاست عداوت و کبر و عجب و حب
و خبث نفس و امثال اینها و هر کس که سالک راه حق گردید باید دل را پاک کند از حسد و آثار
و دواعی آن که بیش این صفت در دل اهل دنیاست و سالک طالب حق است و از اسباب دور است

واین صفت مخالف حال سلوک است بلکه اگر داشته باشد بهیچ نمیرسد اگرچه بقدر دو آن
خردلی باشد و علاج و تفصیل اسباب حسد را از کتب اخلاق طلب کنند خصوصا
احیاء العلوم الغزالی بحث ریاست بدان ایها الصادق که ریا در هریک از عبادات
حرامست و موجب هبط و خرابی است و صاحبان مغضوب درگاه حق است بلکه این
شرک است و اعلام تبرانست چه شرک ظاهری چاره او زود میشود و ظاهرست
که همه کس میتواند علاج او نمود اما ریا را چاره آن بسیار صعب است و کم کسی باشد که
از آفات و خطرات او رهائی یافته باشد مگر انبیا و ائمه معصومین ع و بعد از ایشان قلیلی
از عباد الله که اولیاء حق اند و منشاء این حب مال است یا جاه و هر دو از ارکان محبت
دنیاست و بان اشاره نموده است حضرت رسول ص که فرموده خواهد زمانی بر امت من
که خبیث باشد درون نهانی ایشان و نیکو باشد ظاهر ایشان از جهت طمع کردن در دنیا
قصد نمیکنند باین چیزها که در نزد پروردگار است نمیباشد در ایشان ریا و میباشد
بیت باد لایشان خوفی پس آنگاه میگیرد ایشان را همه حق تعالی بعقاب پس میخوانند خدا را
مثل خواندن کسی که در دریا افتاده باشد پس دعای ایشان مستجاب نمیشود و باید دانست
که علامت مرائی سه چیز است اول آنکه هرگاه مردم را ببیند نشاط داشته باشد و
خوشحال گردد و نماز که میکند در برابر ایشان از روی تشوق و رغبت و با خضوع و
خشوع بود دوم هرگاه تنها باشد کسل باشد و نماز را خفیف بکند و شوقی نداشته باشد
سوم آنکه دوست دارد آنکه ستایش کرده شود در امور خود خواه در امر دنیاوی باشد

وخواه

وخواه در امر اخروی ونسأل الله تعالی دل را از ریا پاک نکرده اند هیچ وجه لایق سلوک نشده
باشد و بمنزل نخواهد رسید و چون عمل بنده بالا دو دریای خفی دان باشد که بلا بگه
مطلع نباشند خود پیغمبر ما باید با ایشان که بگردانید از علما و بعض محققین غیر از قصد
کرده است باین عبادت پس عمل را خالص کردن نهایت اشکال دارد و خود باخراج محبت دنیا
از دل صورت نمیپذیرد بلکه میتوان گفت که محالست با وجود میل نفس بدنیای ملعون دل خالی
از ریا کردن و هرگاه عمل خالص باشد هرچند کم باشد حق تعالی او را بسیار ظاهر میکند
بعکس هرگاه ریا در عمل باشد هرچند بسیار باشد حق تعالی او را کم ظاهر میکند
کبر است و این از نتایج حقد و حسد است با دنیا و بدترین صفات ذمیمه است و در حدیث
آمده که داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او مثقال ذره از خردل از کبر باشد و کبر ردای خداست
و هر که تکبر کند با ردای خدا منازعه کرده است و این منجر بکفر میشود بلکه کافر حقیقی
همینست و در جهنم وادی هست برای اهل تکبر که او را سقر میگویند شکایت کرد بسوی
خدا از بسیاری گرمی و سؤال کرد از حق تعالی که اذن دهد او را که نفسی بکشد پس مأذون
شد و نفسی کشید پس سوخت جهنم را و در روز قیامت اهل تکبر بصورت مور حشر
میکنند که پامال خلایق میشوند و مردم پا بر سر ایشان گذارند تا حق تعالی فارغ از حساب خلق شود
ونسأل الله الاحتراز کرد در دفع صفت کبر از نفس خود نهایت سعی کند تا چون ابلیس لعین از بارگاه
قرب احدیت دور نگردد چرا آدم و ابلیس هر دو در ظاهر نافرمانی حق کردند آدم چون عجز خویش
اقرار کرد و اعتراف نمود در گناه خویش حق تعالی خوشش آمد از او و توبه او را قبول نمود و او را برهم

خلق اختیار کرده مانند ابلیس چون تکبر کرد و منازعه نمود با ردای حق تعالی بآن جهت خدا او را از درگاه
خود دور کرد و ملعون ابدش نمود که هرگز توبه او قبول نخواهد شد و احادیث بسیار در مذمت
کبر وارد شده است که این مختصر گنجایش ذکر آنها ندارد و هرگاه کسی نفس خود را شناخت که در
چه مرتبه است از خباثت و دنائت و شناخت عظمت پروردگار خود را لا محاله از زمین دل قلع ریشه
این شجره خبیثه خواهد نمود و الا در تحصیل کردن و خود بینی معذب خواهد بود و علاج این در ظاهر هم
مداومت بر صفت تواضع و همنشینی کردن با اهل تواضع و دوری جستن از متکبرین که
طبیعت دزد است و باین سبب مبالغه وارد شده است در ترک مجالست احمقان و جاهلان و
هر کس که از جنس ایشان باشد **هفتم** عجب است بنفس خود و اعظیم شمردن نعمتی که باشد و اعتماد
نمودن بان و عدم نسبت دادن آن نعمت بمنعم حقیقی و اصل معنی عجب بد دانستن نفس است اگر کار
خود هر چند آن کار خوب باشد چه مطلق عجب بنفس بد است خواه در خیر و خواه در شر که نداند از آن
بلکه گمان میکند که خیر است سه چیز است که سالک را از راه حق باز دارد و هلاک میسازند او را
یکی بخل است بنفس خود و دیگری پیروی هوای نفس و یکی عجب کردن و دوست بنفس خود و در حدیث
است که اگر گناه نکنند می ترسم بر شما چیزی که از بدتر است از گناه و آن عجب است و مضمون دیگر
در حدیث است که حق تعالی علم داشت که گناه کردن بهتر است از برای مرد مومن از عجب و اگر نه هرگز
مبتلی نمیکرد مومنی را بگناهی هر که بیند که باید بکوشد با نفس و مجاهده کند با او
که عجب نکند و این مجاهده عظیم است که سالک را از حق باز دارد و بعضی آفاق چند ذکر داده از آن جمله که حرص
که میشود و دیگر بسبب فراموشی گناهان میکرده و اگر بخاطر او در آورد آنها را که چه بشمارد ...

بلکه این از اعظم گناهان است و فساد این ظاهر است چه هر گاه گناه را کوچک بشمارد در فکر تدارک
تلافی آن نیست و گاه هست که گمان میکند که خدا او را آمرزیده است و سالکی چون نفس
خود را خوب بداند مغرور و معجب میشود و دیگر سعی در تصفیه آن نمی کوشد و میماند آنچه در اول
میکرد دیگر ترقی که خود هم او را آن نکند و این صفت ذمیمه بیشتر در اهل علم و اهل تدریس
و اهل عبادت بهم میرسد خصوص علمای ظاهر که نفس را پاک نکرده اند از اخلاق رذیله
تا باین مرتبه معجب اند بنفس خود که سب و لعن اولیاء الله که محققین صوفیه اند میکنند و خیال می
نماید از عجبی که بنفس ایشان هست که علم حق همین است که ایشان میدانند و ما سوای این علم را
خطا گمان کرده اند دوستان خدا را از شر این گروه که بسبب عجب طلب مرض حق میکنند و در چاه
جهل و غوایت سرنگون و محبوس مانده اند و هر کس میخواهد که از سالکان راه حق باشد باید
دل را پاک کند از این صفت رذیله و اگر نه بعبث مشقت خود را میدهد و بجائی نخواهد رسید
و تفصیل این مطلب از کتب اخلاق بجویند **باب دوم** در بیان چیزهائیست که سالک راه حق
باید آنها را بکند تا بحق تواند رسید و این مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در تحقیق چیزهائی که شرع
بفعل آن وارد شده اند و آنها بر دو قسم اند فرایض و سنن اما فرایض که واجب است کردن آنها **اول** نماز است
که ستون دین است و معراج مومن است و آن پنج قسمت **اول** هفده رکعت نماز یومیه که در
شبانه روزی باید بجا آورده شود و با آداب و شرایط و مقدماتی که در رساله ها و کتب فقهای
سابقه مذکور است و از آنجا طلب باید نمود و بهتر آنست که از مجتهد عادل اخذ مسائل نماز نماید
یا سعی کند که خود را به اجتهاد برساند یا باحتیاط عمل نماید بهر صورت که باید ظاهرا نماز را

اولا درست نکند نمازش صحیح نباشد در اطلاع باطن و کمال نماز ظاهری هست و باطنی تمام هم
او همین صورتی است که بارکان و آداب بجا آورند و باطن او حضور دل است در وقت فعل آن
از اول تا آخر یعنی متوجه حق باشد در وقت نماز بحیثیتی که خیالی بغیر از حق در دل او نگذرد و این
حاصل نمیشود مگر ترک شهوات نفسانیه حتی از حلال و کوشش کردن از اشیای دنیا و قطع
تعلقات و مداومت کردن بر خلوت و تفکر و ذکر تا نفس محجوب نشد بحجاب شهوات التفات تمامی
برای او روی نمی دهد مختصرا بلکه اگر بشود کالبرق الخاطف خواهد بود و در حدیث آمده که از نماز
مقبول نمی شود مگر آنچه حضور قلب در آن باشد پس بعضی نصف نماز ایشان مقبول است و بعضی
ثلثی و بعضی ربعی و همچنین و کم کسی باشد که تمام نمازش مقبول شود یعنی از اول تا آخر نمازش حضور
قلب باشد و از جمله نمازهای واجب نماز جمعه است هرگاه شروط آن بهم رسد و هم چنین نماز
و نماز میت پس سالک را لازم است که ترک هیچ یک از این نمازهای واجب نکند تا راه حق را تواند
سیر نمود دوم صوم است یعنی روزه گرفتن ماه مبارک رمضان بشرایط و آداب و این را سه مرتبه
مرتبه عام و آن مرتبه منع کردن نفس است از خوردن و آشامیدن و جماع کردن و چیزهای دیگر که
علمای ما در کتب فقه مذکور ساخته اند از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب یا تا برطرف شدن
سرخی از جانب مشرق بنابر احتیاط و مشهور میان علما این است دوم مرتبه خاص و آن منع کردن نفس از
آنچه مذکور شد با آنکه جوارح را باز دارد از معصیت مثل چشم را نگاه دارد از نظر نامحرم
کردن و گوش را از شنیدن غنا و غیبت مسلمانان و زبان را از فحش دادن و غیبت و امثال این و
همچنین باقی جوارح را و باید نباشد در روزه او مثل روزه اطفال او سوم مرتبه خاص الخاص و آن منع
نفس است

27

نفس است و جوارح از آنچه مذکور شد با آنکه دل را باز دارد از تعلق بغیر خدا و
التفات بغیر از حق نکند و این مرتبه انبیا و ائمه معصومین است و قلیل از اولیاء الله
که بسبب متابعت ایشان باین مرتبه رسیده اند پس سالک باید سعی نماید که در روزه ماه
رمضان خود را بمرتبه خاص برساند اگر نتواند که بمرتبه خاص الخاص برسد تا اینکه
چون عوام در مرتبه عام نماند که همت ایشان نخوردن است و در وقت افطار و
سحور را آنقدر که در غیر ایام روزه تناول نمی خورند بلکه در ایام ماه رمضان آنچه
صرف میشود از اطعمه لذیذه تناول کرده بلکه در غیر ایام ماه رمضان بصرف
نمی رسد خیال کرده اند که روزه ادا کرده در روز هرگاه ممنوع شدند از خوردن
و آشامیدن باید در شب تلافی آن بشود زیاده بر آن و ندانسته اند که غرض حق از وجوب
صوم و تکلیف ایشان به نخوردن نه حال اگر روزه فواید بسیار دارد اول آنکه
شبیه به ملائکه شود دوم آنکه گرسنگی و تشنگی بکشند بنی آدم تا از تشنگی و گرسنگی
روز قیامت بخاطر آورند سوم آنکه از درد دل فقیران واقف شوند که درد گرسنگی
چون است چهارم قدر نعمت خدا را بداند پنجم آنکه از گرسنگی صفای دل حاصل
میشود و صفای او سبب قرب حق میگردد ششم آنکه انسان میشود برای دل
در راه حق هفتم آنکه راه کند شیطان را تنگ میکند و مانع او
ما لیس میشود و باین سبب در حدیث آمده که روزه سپر است از آتش جهنم شهوات
نفع عین آتش چون گرسنه شود و تشنه آتش شهوت فرو می نشیند و در فرو نشستن

او آتش جهنم از این کس دور میکرد پس روزه سبب نجاة اوست از جهنم و باز بجهة
او را سیر فرمود و از این جهت است که روزه را حق تعالی نسبت بخود داده است و فرموده
الصوم لي وانا اجزي به و اسرار صوم را و غیر آن از عبادات طلب نماید از کتاب
عرفان سوم زکوة است و آن تعلق بمال دارد هرگاه بر سالك واجب شد زکوة که آن
که فی الفور بدهد و تفصیل این در کتب فقها مذکور است و اینجا محل ذکر آن نیست و
باید سالك مال را دوست مثل اکثر مردم داشته باشد و محبت او را از دل بیرون
کند تا تواند که بذل مال کند از برای هر چیزی زکوة هست زکوة مال جسد حضانی
دارد زکوة بدن آنست که برسد باو ناخوشی خواه از جانب حق باشد بی سعی سالك و خواه
از جانب حق باشد بسبب سعی سالك مثل مجاهده کردن بالعشق و مخالفت او در هر امر
و زکوة جاه آنست که سعی کند در استخلاص مظلومی از دست ظالمی و منع ظلم کند نفس
نوع از این چهارم حج گذاردن است هرگاه مستطیع شد یعنی چون توانائی دارد
هر نوع که باشد که بکعبه معظمه برود واجب میشود که توجه کند بخانه دوست
بادای که در کتب فروع مضبوط است و باید ظاهر را با باطن موافق کند یعنی خود
ظاهر متوجه خانه خدا باشد باطن او متوجه حق باشد و احتراز کند از اینکه در راه
کعبه خود را بر مردم بنماید و از مال حرام و شبهه ناك زاد خود نکند و در راه
درستی بصاحب خانه نداشته باشد خلاصه آنکه سعی بسیار باید نمود که تعب خود را
در این راه ضایع نسازد و در هر یك از ارکان و آداب حج اسراری چند هست که از
کتب

کتب ارباب حال باید دید و اینجا مجال بیان آنها نیست پنجم جهاد است و آن بر
دو قسمست جهاد اصغر و جهاد اکبر جهاد اصغر با کفار است یعنی بر هر یك از
واجبست هرگاه پیغمبر یا امام حاضر باشد اینکه برود همراه و در پیش روی با کفار
جنگ کند و حالا نظر بحال اینکه امام غایب است جهاد اصغر نمیباشد و اما جهاد
اکبر که پیغمبر نیز اشاره بان نموده است و آن جهاد است با نفس اماره و از اعظم
راه سلوك است پس واجب و متحتم است بر سالك در رسیدن بحق موقوفست یعنی
جهاد و اصل معنی آن اینست سعی کند سالك که مخالفت نفس کرده باشد یعنی هر چه
نفس خواهد خلاف آن کار کند حتی در چیزی که حلال و مباح باشد بلکه در ...
و سنن نیز هرگاه غرض داشته باشد بسوای رضای حق جهه قبول عبادات
بر اخلاص و اخلاص حاصل نمیشود مگر بمخالفت هوا و بسیار کس در این ورطه
فرو مانده اند بعضی خیال میکنند که مخالفت نفس در محرمات تنها باشد بجهت
نفس اماره میل بشهوات دارد و مطلق شهوات حلال کنند سالکان را
حق است اگر چه حلال باشد و اگر بیان بسط آن نمائیم کما هو حقه در صد جزو
مختصر نمی گنجد پس همین قدر کافیست که سالك بجد و جهد نماید که خلاف او کرده
باشد و بعد از این در مراقبه و محاسبه اشاره باین خواهد شد و اما سنن و آداب
که باعث کمال نفس میشوند و سبب قرب او بحق میگردند پس بسیارند که تمام آنها
در این مختصر نمی گنجد و اهم آنها چند چیز است که ذکر میشود اول نوافل یومیه که

مشتمل و کما است کردن آنها مخصوص نوافل شب و سالک می‌باید که ترک آنها نکند
و اگر اتفاقاً ترک کند بسبب ضروری قضای آنها را بجا آورد و سعی کند که
نوافل را با آداب و شرایط نماز واجب بعمل آورد و سعی کند که نوافل یومیه و نوافل دیگر
دو رکعتی آنها بسوای نافله وتر و نماز اعرابی به حضور قلب بجا آورد و در آنکه خیال کند
که آنها واجب نیست هر طور که بعمل آورند خوبست چرا اهمال کردن در حضور قلب
همه عبادت سبب دوری و حجاب سالک می‌گردد پس باید که کوتاهی در آداب آنها
نکند **دوم** جماعت کردن از سنن موکد است باید سالک ترک آن نکند مگر در وقت
ضرورت یا عذری و سعی نماید در آداب و شروط او و خللی بهم نرسد **سیم** تصدق نمودن
در راه خدا با آنچه میسر شود بلکه هر چه بیشتر بدهد بهتر است و اسراف در تصدق
نیست مگر هرگاه ضرر بنفس خود یا عیال خود برساند که در این صورت نفس اولی
و عیال است و سنت است که هر روز چیزی یا هر هفته یا هر ماه یا سال بسائل یا محرومی
داده باشد بلکه اگر هر روز چیزی تصدق بکند بهتر است مگر قادر بر آن نباشد
چهارم روزه ایام البیض از هر ماهی و روزه سه روز از هر ماهی و ماه رجب و شعبان
و ایام متبرکه که در میان سال ترغیب صوم آنها وارد شده است و البته سالک باید
اقلا ترک روزه سه روز از هر ماه نکند که پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه وسط
و پنجشنبه آخر ماه باشد که این از سنتهای حضرت رسول است که در آخر عمر مداومت بر آن
داشته‌اند با وجود اعتقاد اینکه هر روزه داشتن خوبست مگر اینکه در آداب او رابطه

ان

انقضا باید که از روز باقی ماند که تشنگی و گرسنگی را متحمل ترک آن نکند و لکن آ
پنجم زیارت قبر پیغمبر و قبور ائمه معصومین علیهم‌السلام و سایر قبور اولیاء الله بالخصوص زیارت
قبر سید الشهدا ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام که تاکید بسیار در آن وارد شده و احادیث
که در فضیلت آن وارد است همه بلفظ فرض و واجب آمده و باعتقاد بعضی زیارت آن حضرت
واجب است و باقی وظایف دیگر سنت موکد است و همچنین سنت موکد است زیارت قبر
و والدین و اساتید و مرشد کامل **ششم** ادای حقوق اخوان مومن و قضای حاجت
ایشان چنانکه تاکید بسیار در آن وارد شده است و سعی نمودن در کار ایشان و ادخال
سرور در مومن و حفظ الغیب ایشان را داشتن و بلکه سالک راه خدا آنست که
حاجت برادر مومن را بر حاجت خود اختیار کند و در فکر کار او بیشتر باشد تا کار
خود **هفتم** تدارک نمودن هر چه از نیکوکاری فوت شده باشد از نوافل و روزه و قضای
حاجت مومن و غیر اینها در هر وقت که بینا و هشیار گردد **هشتم** خواندن قرآن در
هر روز هر قدر که مقدور است و احتیاط آنست که کمتر از پنجاه آیه در روزی نخواند
و اگر بیشتر بخواند بهتر است **نهم** زیارت و دیدن علمای ربانی و برادران دینی و صحبت
داشتن با صلحا و عباد هر گاه شناسد و بلکه ایشان از نصیحت هر نا مفیدی که از
آنها سالوسی خود را بزی صلحا و علما جلوه داده باشد بلکه از روی دقت
تامل باید و ملاحظه کند که این شخص عالم و صالح چه حال دارد مبادا منکر اولیاء الله
باشد و این علم ابجه دنیا تحصیل کرده باشد یا صلاح او از راه بی معرفتی و

کاو را خوصالح می نامند که صحبت با اینها خوب نیست دهم ذکر کردن است و هر روز
مقداری از ادعیه و اذکار مداومت نمودن از اهم مطالب سالک است خصوص در
تعقیب فرایض یومیه که بسیار تأکید دارد و بعد از این ان شاء الله در باب یازدهم
ذکر میشود و ادعیه ائمه معصومین بسیار است هر گاه خواهد سالک رجوع کند
بکتب ادعیه که علما جمع کرده اند مثل سید جلیل علی بن طاوس در مهج الدعوات
و غیر آن بسیاری از دعاهای ائمه را ذکر نموده و همچنین شیخ طوسی در مصباح
کبیر و شیخ کفعمی در مصباح صغیر خود یازدهم در مال دنیا یعنی حرص کردن که موجب
وحسرت است و بسیار سخن گفتن و بسیار خوردن و ناشناسیدن و بسیار خوابیدن
و بسیار مال جمع کردن که اینها سالک را از حق باز میدارد و سبب حجاب او میشود
دوازدهم ضایع نساختن اوقات عمر در اموری که بکار آخرت نیاید هر چند مباح باشد
چه عمر سرمایه انسان است که باید بان تحصیل نفع آخرت و درجات قرب حق نمود سیزدهم
حسن خلق با مردم مدارا کردن و حسن معاشرت نمودن و دوری از [illegible] کردن
بکسی هر چند آنکس بد باشد چهاردهم احتراز از سوء ظن بمردم ملکه هر چه از خلق مشاهده
تا ممکن شود توجیهی برای او بسازد و هر گاه ممکن نشود توجیه نمود و سوء الظن در قلب شد
باید بکند بنفس خود که بدی از تو است که قادر نیستی و نمیخواهی توجیه صحیحی برای
خوب بکنی پانزدهم اوقات را ضبط نمودن یعنی که شبانه روز را قسمت نماید و هر وقت
از آن صرف چیزی که صرف در آن شایسته است نماید مثلا شب در اول آن بخوابد و در آخر آن برخیزد

و تمام را بنوافل شب مشغول شود و روز را نیز تقسیم نماید مقداری برای کسب معیشت
تحصیل قوت نماید که تحصیل حلال برای خود و عیال واجب است و احادیث بسیار در فضل
کاسب وارد شده است که کسب کننده دوست خداست و کسی که سعی کند در تحصیل
قوت برای عیال مثل جهاد کننده است در راه خدا نه کسی مثل درویشان مجازی که
گدائی را شیوه خود کرده اند و از حرام پرهیز نمی کنند بلکه در خود و زنان و کسبه
برای نیل کمال اشتهار دارند این گروه بدین جماعت درویشان حقیقی را بدنام کرده اند
و رسوا کرده اند و اموری چند که در شریعت نبوی و طریقت مرتضوی بدعت است
مرتکب میشوند و اگر با پسران ساده تعشق میورزند و شهوت پرستی را عشق
نامند هیهات هیهات • عشق سیمرغیست کو را دام نیست • در دو عالم زان
نشان و نام نیست • عشق شغل ایشان نیست جز در دل اولیاء الله نفوذ و
قبایحی که جز با اسم عرفا به عالم تجرید و ختم اند و باین سبب علمای ظاهر که فهم
تمیز حق از باطل در این طریقه نداشته اند مطلق درویشان را منکرند و صوفیه را
لعن میکنند و ایشان را کافر و فاسق و اهل بدعت میدانند اما اهل بصیرت از عارفان
میدانند چنانکه عارف شیرازی میفرماید بیت نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد فصل دوم در بیان چیزهائی که سالک میباید که
متخلق باینها گردد تا سالک تواند شد و اینها بسیارند و ما از اینها پانزده صفت اند
اول توبه است و معنی توبه رجوعست و بازگشتن است بسوی خدا و رجوع هر کس

از انچیزهائی که انکس در اوست پس اگر کفر باشد رجوع بایمان کند و در گناه باشد
رجوع کند بترک ان و طاعت کردن و اگر در جهل باشد رجوع کند بعلم و هر کس را نیت
حال او توبه هست پس مراتب توبه سه است اول توبه از گناهان و افعال قبیحه و این توبه
عوام است دوم توبه از اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و این توبه خواص است سوم
توبه از التفات بما سوای الله حتی نفس خود و این توبه اخص خواص است که انبیا و ائمه معصومین
باشند و باین سبب نقل کرده اند که حضرت رسول هر روز هفتاد مرتبه استغفار می
کرد و حال انکه انحضرت را گناهی نبوده چون التفات او بعالم و اشتغال او به بعضی
از امور مباح صادر بود و نظر بشان ان حضرت که همیشه مطلع بر اسرار الهی بودی
بودند گناه بود چنانچه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین پس سالک را
بباید اول توبه از معاصی بکند و بعد از ان از اخلاق ذمیمه و بعد از ان رجوع کند
از ما سوی الله حتی از نفس خود نیز بکند و قطره خود را محو دریای هستی حق نماید
دوم زهد است در دنیا و اصل معنی زهد عدم رغبت است و زاهد کسی را گویند
که او را بانچه تعلق بدنیا دارد مانند ماکل و مشرب و ملبس و مسکن و مشتهیات
و لذات دیگر مثل مال و جاه و قرب ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلبی که بسبب ان از او
جدا تواند بود رغبت نبوده باشد و اگر از راه عجز یا از راه جهل یا از جهت عرضی که باز از او
بر کرده و مثل انکه ترک لذات دنیا نماید تا مردم او را زاهد گویند و این شخص را
در حقیقت زاهد نگویند چه جاه و میل قلوب از اعظم لذات دنیویه اند و زاهد

سه مرتبه است

سه مرتبه است اول انکه رغبت نداشته بحرام دوم انکه رغبت بحلال نداشته
باشد سوم انکه دنیا و امور دنیوی رغبت بلذات او نداشته باشد و بود
نبود او پیشش مساوی باشد بلکه رغبت بما سوی الله نکند و طالب غیر حق
نباشد و اشاره باین مرتبه نموده اند و بعضی از ارباب حال که گفته اند زهد عبارتست
از ترک انچیز ترا از خدا باز دارد و دیگری فرموده زهد عبارتست از گردانیدن روی
دل از جمیع اسباب بحضرت خداوند اسباب و احادیث بسیار در فضیلت زهد
وارد شده که این مختصر گنجایش ذکر انها ندارد سوم فقر است و مراد از ان در این موضع
عدم احتیاج است بغیر خدا و اهتمام نکردن در تحصیل مال و نداشتن ان در ظاهر
و فقر دو قسم است یکی انکه مال نداشته باشد و دست او از مال دنیا هر چند
بدست او نیاید و این فقر است که در حدیث امده که کاد الفقر ان یکون کفرا
و فقیر دیگر انکه در دل محبت دنیا نداشته و اگر مال بدست او اید در راه خدا
صرف کند و هر که در خانه چیزی ذخیره نکند و اکتفا کند بقوتی که ضرورت
باشد او را و این فقیر را سه درجه است اول انکه ترک کند مال را بجهت خوف عقاب و حساب
اخرت دوم انکه ترک نماید برای طمع کردن در دخول بهشت سوم انکه نه خوف دوزخ
و نه طمع بهشت داشته باشد بلکه دوستی حق او را چنان عاجز داده باشد که بغیر
او التفات ننماید چهارم صدق است یعنی راست گفتن و راستی وعده دادن و انجام
از صدق و راستی هم در گفتن و هم در کردن و هم در نیت و عزم و هم وفا را

وصدق کرده باشد بلکه در تمامی حالها راستی پیشه خود نماید و باید سالک صدق
ملکه نفس خود کند و صدق بقا از خدا بعد از پیغمبران ذکر نموده و این دلیل است
بر عظم شان ایشان **پنجم** اخلاص است و معنی آن پاک کردن چیزی از چیزی که غیر
او باشد و با او در آمیخته بود و اینجا مراد از اخلاص آنست که سالک در آنچه میکند
و میگوید قرب حق را خواهد و هیچ غرض دنیوی و اخروی با آن در نیامیزد خصوص
اغراض دنیوی مثل مال یا جاه یا طلب نام نیک یا طمع عزت در نزد مردم و ضد آن است
ریا که آن شرک خفی است که در حدیث اشاره بآن رفته است که راه رفتن شرک پنهان
تر است از راه رفتن مور سیاه بر سر سنگ هموار در شب بسیار تاریک و مراد
از این شرک ریا است که ضد اخلاص و چون این شرک مرتفع گردد در سلوک و وصول
بحق آسانی دست دهد **ششم** محاسبه و مراقبه اما معنی محاسبه پس آنکه حساب
کردنست و مراد از او درین موضع آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب
کند تا کدام بیشتر است هر گاه طاعات او بیشتر باشد شکر خدا کند و تدارک دیگر
کند از گناهان و هر گاه گناهان بیشتر باشد چاره در آنها بکند و در حدیث حاسبوا
قبل ان تحاسبوا ولیکن واضح است بجهد نمودن در حساب نفس و اگر سالک
حساب نفس خود نکند مشکل که بمنزل تواند رسید و قابل حساب اینست که نفس خود
بداند که این کار او با خدا است و هر گاه این دانا باشد در معصیت کردن است می شود و اما
معنی مراقبه پس آنست که همیشه باطن و ظاهر خود را نگاه میدارد تا از او چیزی

زنند

نزنند که حساب او را باطل کند یعنی مراقب نفس خود باشد و توسن این حیوان سرکش را
بگیرد و نگذارد که بهر طرف برود تا اقدام بر معصیت نماید از اشکار او و نه پنهان و نه
او را از سلوک باز ندارد و نه قوی و نه ضعیف **هفتم** تقوی است و معنی آن پرهیز باشد
از معاصی از بیم خشم خدا یا از خوف بعد از درگاه قرب او چنانکه بیمار را هر گاه
خواهند صحیح شود او را امر به پرهیز نمایند از چیزهایی که ضرر باو رسانند همچنین سالک
منع باید نمودن نفس خود را و پرهیز نماید از چیزهایی که مانع وصول او است بحق و سد
راه او گردند و تقوی را سه مرتبه هست تقوی عام و آن پرهیز است از گناهانی که
خدا نهی کرده است و آنچه خدا نهی کرده است از آن و تقوی خاص و آن پرهیز است
از شبهات و از اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و تقوی اخص الخاص و آن پرهیز است از
حلال صافی مگر آنچه ضرور باشد از قوت و مسکن و ملبس و پرهیز نمودن از
ما سوی الله و اکثر قرآن در مدح اهل تقوی است مثل اینکه حق تعالی میفرماید ان
اکرمکم عند الله اتقیکم و آیات دیگر که جای ذکر آنها نیست و توشه سالک
راه تقوی است و این بهترین توشهاست تا بدست آید تقوی نباید چنانکه
حیات مسافر توشه است حیات سالک این راه تقوی است خصوص در خوردن
ملاحظه نماید که حرام یا شبهه نباشد چه خوردن حرام مثل خوردن زهر است چه
کسی سهوا بخورد زهر باز او را می کشد همچنین حرام فعل و تاثیر خود میکند که دل را سخت
میکند و حجاب میشود از توجه بعالم ملکوت و حضور قلب از برای قبول

هشتم صبر است و این بمعنی حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه و ان منع
کردن باطن است از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از
حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع میشود اول صبر عام و ان حبس نفس است بر مصاب
بر سبیل تکلف و اظهار ثبات در تحمل مشاق تا ظاهر حال او نزد عاقلان و عموم مردم
مرضی باشد دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم بجهت توقع ثواب اخرت و درود
خوانیشان صادق است بر ایشان انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب سوم صبر
عارفان و ایشان ملتذ میشوند از مکروه از جهت تصور انکه حق تعالی ایشان را با
مکروه از دیگران خاص کرده و بنظر لطف ملحوظ نظر او شده و بعضی
از ارباب حال نوشته‌اند که حقیقت صبر بر دو قسم است از لذات جسمانی و خصوص
نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم در مجاهده زیرا که
اگر سالک نفس اماره را در بوته مجاهده مکدر اندوه و از برای تزکیه و تصفیه با سوز
اتش صبر دمساز و همراه نکند از الوان نقصانات از فراق نیابد پس سوخت پس صبر بر انقطاع
مالوفات و محبوبات فانی اولی است از صبر بر عقبات و ادانی زیرا که در رنج ابتلا
ناکشیده و الام بسیار نادیده جز بکشایش و اصل مراتب زندگانی نگردد
و سنگ سرمه تا شکسته و دل درد شکستن نیافته مدد روشنائی و قوت بینش
نشود و زر که در بوته نگداخته از کدورت غش صفا نیابد و زر که با سوز اتش
نساخته از دولت وصال شمع شعاع نیابد نهم شوق و محبت است و معنی شوق یا

لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت باشد امتزاج یافته بالم مفارقت و کسی که بمرتبه شوق
رسید بمحبوب بود و تمنی اشتیاق وی یک لحظه ارام و قرار ندارد تا بوصل معشوق
سالک را در اول ارادت لازم نیست بعد از ان شوق او را حاصل شود پس از ان
محبت در دل او پدید اید و بعضی از ارباب طریقت مشاهده محبوب را شوق
خوانده‌اند و ان باعتباری باشد که طالب هنوز بمرتبه کمال نرسیده باشد و معنی
محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا خیالی بودن کمالی مظنون یا محقق که مشعور باشد
و بعضی گفته‌اند محبت میل نفس باشد بانچه در شعور باز لذتی یا کمالی مقارن
شعور باشد چون لذت ادراک ملایمت پس محبت از لذت یا خیال بودن لذت
خالی نباشد و محبت قابل ضعف و شدت است و اعلای مرتبه ان عشق است پس
سالک را لازم است شوق و محبتی بلکه عشق بمبدا تا او را اخلاص دهد از
عوایق و موانع و وصول بحق میسر نگردد این همه تعلقات نفسانیه و این حجابها
نمی خیزد مگر بعشق که این شعله اتشی است که بهرچه میرسد می سوزاند و مراتب
محبت و عشق را بتفصیل گفتگو در حقیقه ان طلب کنند از کتب مبسوطه ارباب
عرفان دهم توکلست و معنی ان کاری بکسی گذاشتن است و در انجام اداره توکل
سالکانست که اگر کاری از او صادر شود تا او را بیش ابیچون او را یقین باشد
که حقتعالی از او دانا تر و توانا تر است با او گذارد تا چنانکه تقدیر او است آن کار
میسازد و انچه تقدیر شده است و بشود خود پسندد و راضی باشد نه انکه خیال

کسی که توکل است کرد ترک اسباب ظاهری کند چنانست بلکه توکل آنست که اعتماد
بر غیر خدا نکند و اسباب را از دیگری نداند و بر بیند و نشانه توکل آنست که در
اموری که بر او وارد میشوند اضطراب نکند بسبب بعضی که حاصل است او را که
الاسباب و مقدر الامور دیگر است و این اسباب وجودی ندارند فی نفسه بعضی
گفته‌اند حقیقت توکل بیرون آمدنست از روئیت اسباب و وسائط و تفویض جمیع امور
بحضرت رب الارباب بارادت و اختیار چنانکه بعضی از همه تعلقات باضطرار خواهند
بیرون آمدن و این نزدیکست بانچه شیخ عارفی گفته که توکل بیرون آمدنست از حول
و قوه یعنی نه هر چه از تو ممنوع کرده منع آن از خواستن بینی و نه هر چه برسی بینی و یابی
آن را بقوت خویش دانی چون حال این کرده سالک را لازم است که توکل کند در
راه سلوک تا تواند این راه را طی نمودن و از اجل مقامات عارفانست **باب دهم**
رضاست و تسلیم و معنی رضا و خوشنودیست و از ثمره محبتست و مقتضی عدم
انکار چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل و چه در قول اهل ظاهر را سلوب آن باشد
که خدا ننه از ایشان راضی باشد و ایشان نیز که ایشان را بهیچ حال از احوال منغص
نباشد از زندگانی و بقا و فنا و درد و راحت و سعادت و شقاوت و غنا
و فقر مخالف طبع باشد و یکی بر دیگری ترجیح ننهد و بعضی گفته‌اند حقیقت
رضا خروج است از خواست خود و دخول در خواست محبوب باختیار چنانکه برگ
خروج است باضطرار یعنی مساوات تاسوة ادنی و لاهوتا علی و خواست از میانه
بر داشتن

برداشتن و لیکن غرض از دوست محبت داشتن و مراد مطلوب بر مراد خود اختیار داشتن
و تسلیم نزدیکی ترک اختیار خویش کردن و معنی تسلیم آنست که هر چه سالک او را بخود
نسبت کرده باشد بخدا بسپارد و این مرتبه بالای مرتبه توکل است چه توکل کار کسی
که بخدا باز گذارد و تعبیر آنست که از او وکیلی کند تا بر امری که او را تعلق بدوست
با او تعلق نماند و این نیز بالای مرتبه رضاست چه در مرتبه رضا هر چه خدا
کند موافق طبع او باشد و در این مرتبه طبع خود و موافق و مخالف جمله بخدا
سپارد که دیگر او را طبعی و خواهشی نمانده باشد تا از موافق و مخالفی بود و حاصل
این همه اوصاف و اخلاق را از کتاب هدایة السالکین که تالیف آنحضرت است طلب نماید
والله یهدی الی صراط الحق **باب یازدهم** در بیان ریاضت دادن نفس است و خلوت
اختیار نمودن و تحقیق شرایط و آداب آن و این مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در معنی ریاضت
و طریق خلوت اختیار کردن بدان ای سالک که معنی ریاضت رام کردن ستور
باشد بمنع او از آنچه بدان قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را
طاعت صاحب خویش در آنچه او را بدان دارد از مطالب خویش و در این موضع مراد
از ریاضت منع نفس حیوانی است از انقیاد و مطاوعت قوای شهوی و غضبی و
آنچه بدان و قوت تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی در رذایل
اخلاق و اعمال مانند حرص بجمع مال و طلب جاه و توابع آن از حیله و مکر و زرق
و غلبه و تعصب و حقد و حسد و فجور و لهو نماند در سر و در مزاحان که از آن حادث

شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را طاعت عقل و عمل بر وجهی که رساننده او باشد
بکمال که او را ممکن باشد ملهمه گویند و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند
و اگر متابعت قوت غضبی کند سبعی گویند و اگر رذایل ملکه شده باشد شیطنه
خوانند و جمله اینها را حق تعالی در قرآن نفس اماره خوانده است و هر گاه نفس تابع اینها
باشد اماره میگویند تا وقتی که گاه میل بشر کند و گاه میل بخیر و چون میل بشر کند
پشیمان گردد و خود را ملامت کند او را نفس لوامه خوانند و هر گاه منقاد عقل
و طالب خیر و عمل کردن بطاعات را ملکه شده باشد مطمئنه میخوانند و غرض
از ریاضت سه چیز است اول دفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهر باشد
و باطن شغل ظاهر مثل دیدن صور حسنه و شنیدن اصوات ملیحه و شغل باطن مثل
خطور کردن آرزوها در دل و وسوسه نفس و هر امری که باشد خواه بد باشد
و خواه خوب دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی عقل را در عملی که باعث باشد بر طلب
کمال سوم ملکه گردانیدن نفس را ثبات بر آنچه معد قبول فیض حق گردد تا بکمال
که او را درخور است و ممکن باشد برسد و بعضی خلوت است که کناره گیرد و گوشه
گیری اختیار کند سالک از هر چه مانع راه سلوک او است چنانکه در علوم حقیقی مقرر
شده است که هر ذات که مستعد فیض قبول الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع
از حصول آن محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم
بود اول آنکه وجود از فیض یقین مشکل تجویز کند وصول بآن از راه یقین باید

دوم آنکه بداند که وجود از فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن باشد و آن
هر دو علم مقارن استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمات
معلوم شد میگوئیم طالب کمال و سالک راه ذی الجلال را بعد از حصول استعداد
ازاله موانع واجب باشد و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس را از التفات بسوی
ماسوی الله مشغول دارند و از اقبال بمقصد و وصول بمطلب حقیقی باز دارد
و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشند و دیگر قوی حیوانی و افکار مجازی اما حواس
ظاهره که شاغل باشند پس دیدن صورتها است که بینند و از دیدن آن رغبت باشد
و شنیدن صورتها که شنوند و از شنیدن آن مرغوب شود همچنین بویها و طعمها و
و ملبوسات لینه و رنگین و اما حواس باطنه که شاغل هستند پس آن تحصیل صورتها
و خیالها میبود که خاطر بآن ملتفت باشد یا بتوهم محبتی و دشمنی یا تعظیم چیزی یا
تحقیر چیزی یا انتظامی یا عدم آن یا تذکر از حال گذشته یا تفکر در اموری که در
حصول آن امور باشد مانند مال و جاه و غیر اینها و اما قوی حیوانی که شاغل باشند
پس آن بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا خیانتی یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار
چیز لذیذی یا امید چیزی یا حذر از مولمی باشد و اما افکار مجازی که شاغل باشند
پس آن بسبب فکر است در امور غیر مهمی یا تعمل غیر نافعی خلاصه آنکه هر چه باشتغال
بآن از مطلوب حقیقی باز ماند باید ترک نماید و خلوت عبارت از ازاله جمله این موانع است پس
صاحب خلوت باید موضعی اختیار کند که او را در آنجا از محسوسات ظاهر و باطن چیزی

اورا مشغول نکند وگفته اند که باید جای خلوت تنگ و تاریک بود و هرگاه این میسر

نشود باید سر خود را بعبائی یا خرقه بپوشاند و متوجه عالم ملکوت گردد و قوای حیوانی

مرتاض گرداند و بعد از این اشاره بریاضت دادن قوای حیوانی میشود تا او را بحدیث

اخیر ملایم ان قوی باشد و دفع اخیر غیر ملایم باشد تحریک کند و اذکار مجازی

مکل اعراض کند و از فکرهای بود که غایات ان راجع مصالح معاش و معاد باشد

اما مصالح معاش پس امور فانی باشد و اما مصالح معاد پس امور یکه غایات

ان باقی باشد نفس طالب را و بعد از زوال مانع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال

بما سوی الله باید بهمگی همت جوامع نیت اقبال کند بر تقصد سوانح غیبی و ترتب

و ارادت حقیقی که انرا تفکر گویند و معنی تفکر نزد ارباب عرفان رفتن و گذشتن

از باطل بسوی حق است مجمل ارباب تحقیق ریاضت و اداب و شرایط ان بعد از آن

مذکور میشود و هرگاه سالک درست ریاضت بکشد و ملاحظه شرایط بکند البته

دری از عالم ملکوت بر دل او وا میشود هر چند محقق طوسی . نوشته اند که این

قابلیت که بر قامت هر کس ندوخته اند مگر اینکه حقیر قایل است که البته چیزی از عالم

غیب بر وی منکشف میشود فصل دوم در ارکان و شرایط ریاضت و ان پنج اصل اند فصل

اول اعظم مهلکات از برای سالک شهوت شکم است پس بسبب خواهش شکم ادم

و حوا بیرون رفتند از بهشت و شکم منبع شهوات است و منبت دردها و آفات

جهت انکه از شهوت شکم شهوت جماع بهم می رسد و چون در وصول مشتهیات مطعم

ومنکح

ومنکح ممکن نیست مگر بمال پس حاصل میشود رغبت بمال و همچنین مال حاصل نمی شود

مگر بجاه و از تحصیل مال و جاه پیدا میشود انواع آفات و مهلکات دیگر مثل حسد و کبر

و بخل و ریا و عداوت و اینها افعال قبیحه و اوصاف رذیله و در حقیقت ثمره شهوت شکم اند

و هرگاه کسی ذلیل کند نفس خود را بگرسنگی و ترک کند ابواب او را که راه شیطان است

هر اینه اذعان خواهد از برای طاعت خدا و سلوک نخواهد نمود بر راه معصیت و فرو نرود

در محبت دنیا و احادیث بسیار در مذمت سیر خوردن و مدح قلت طعام وارد شده است

که اینجا محل ذکر انها نیست و مختصری از فواید ان مذکور میشود چنانکه بعضی از ارباب

عرفان نوشته اند که در گرسنگی ده فایده است اول انکه حاصل میشود در گرسنگی

صفای دل و انقیاد طبع و زیادتی نور چشم ظاهر و باطن دوم انکه حاصل میشود از

گرسنگی نازکی دل و صفای ان و مهیا میشود بسبب نازکی دل از برای یافتن لذت مناجات

و این بتجربه معلوم شده است سوم انکه حاصل میشود از گرسنگی ذلت نفس و شکستگی

او و زایل میشود از او کبر و خوشحالی بدنیا و خوش دل شدن باو چهارم انکه فراموش نکند

بسبب گرسنگی بلای خدا و عذاب او را و فراموش ننماید اهل بلا را پنجم انکه حاصل

میشود از گرسنگی شکستن شهوات نفسانیه و غالب آمدن بر نفس اماره ششم انکه حاصل

میشود کمی خواب از گرسنگی که خواب سبب بیدار شدن در شب برای عبادت هفتم

انکه با گرسنگی آسان میشود مواظبت بر عبادت هشتم انکه حاصل میشود از گرسنگی

صحت بدن و دفع امراض و خلاص شدن از دست ناز کشیدن طبیبان نهم انکه

دو گرسنگی است ضعف و کم محتاج شدن بالبعض اگر بسبب گرسنگی قادر شود
بر عطیه و بخشش و تصدق نمودن بفقرا و طعام دادن به یتیمان و مسکینان بکند
هر گاه بخواهد که کم خوردن را شعار خود سازد و ترک پرخوردن نماید پس طریق او
اینست که بتدریج از غذای خود کم کند و تقلیل نماید تا بجد لاتوت برسد و کم خوردن
عادت شود مثلا هر روز یک لقمه از نان که میخورد کم نماید تا بمرتبه رسد که صاحب
ایبر او گرسنگی و عز... گفته اند که تقلیل غذا را بحسب قدر و وقت و جنس سه مرتبه است
اما تقلیل غذا بحسب قدر پس سه مرتبه اعلی آنست که بقدر قوام بدن اکتفا نماید
و مرتبه وسط آنست که هر روز بنصف مدی اکتفا نماید بلکه شبانه روزی یک نان
قناعت کند و مرتبه ادنی آنست که هر شبانه روزی مدی از طعام بخورد و مدّ دو نان
و بعضی میشود تقریبا و هر گاه زیاده از مدی بخورد فوت می شود از او فائده جوع
اما این در حق اکثر مردم است والا ممکن است که کسی نیم من تبریز بخورد و حال آنکه کم
خورده باشد و بهترین اعتقاد این حقیر آنست که سالک اعتقاد بخورده که ثقل طعام را
احساس کند و بنابر اعتقاد تقلیل غذا نماید که احساس نماید الم جوع را بلکه بضعف
خود را بکند یعنی نه گرسنه باشد و نه سیر و اما بحسب وقت سه مرتبه اعلی آنست که سه
روز یا زیاده چیزی نخورد بشرطی که قصد صوم وصال نکند که در مذهب ما
شیعه حرام است و از خصایص حضرت رسول است و مرتبه وسط آنست که دو روز
چیزی نخورد تا سه روز و مرتبه ادنی آنست که هر روز یکنوبت چیزی بخورد پس

هرگاه

هر گاه دو نوبت چیزی خورد فائده جوع از او فوت میشود و کسی که عادت کرده که
در هر روز یکمرتبه چیزی بخورد پس مستحب است که بخورد از سحر یعنی پیش از صبح
تا اینکه حاصل شود از برای او گرسنگی روز و گرسنگی شب بشرطی که نکرده
اندو... را روزه وصال چنانکه گفته شد بلکه افطار کند بعد از مغرب و اما
بحسب جنس پس مرتبه اعلی آنست که نان گندم بخورد با نان خورش و هر گاه نخاله
آنکرفته نشود پس نهایت ترفه است و مرتبه وسط آنست که نان جو بی نخاله بخورد
و مرتبه ادنی آنست که نان جو با نخاله بخورد و اعلی نان خورش گوشت و شیرینی و
اوسط آب گوشت و روغن بخوردن گوشت و ادنی نمک است یا سرکه و عادت پیغمبر
طریق آخرت چنانست که امتناع میکنند و نان خورش همیشه و باعتقاد این حقیر
آنست که نباید سالک چیز لذیذ بخورد و گوشت را نیز ترک نماید بلکه هر هفته یکمرتبه
گوشت بخورد جهت قوت بدن و اگر آب گوشت را بخورد احتیاج بخوردن گوشت
در هفته بلکه تا چهل روز ترک بکند و زیاده از چهل روز ترک نماید و ممکن است
کسی آب گوشت را بخورد و گوشت را بخورد و لذیذ باشد با این طریق که هر بکر احیانا بخورد و
ترکیب بکند و هر گاه سالک بنا را باین طور گذارد که نان خورش مرکب بخورد و هر قدر
که بخورد بلکه چیز بخورد لذات بخواهد برد و کم طبع او میل بخوردن خواهد نمود و تفصیل
اینمراتب از هدایت السالکین بخصر طلب نماید اصل که کم خوابیدن و بیدار بودن
بدان بدرستیکه کم خوابیدن نتیجه گرسنگی است هر چند کسی گرسنه تر بود کم خوابتر بود بجهة

هرگاه معده پر باشد و رطوبتهایی که متولد شود از او بخاری که متصاعد شود بدماغ
برسد البته بخواب میبرد و بیداری بر دو نوع است بیداری دل و بیداری چشم
پس بیداری دل بیدار شدن است از خواب غفلت برای جستجوی محبوب و طلب
مطلوب و بیداری چشم بجهت آنست که نگهدارد دل او را در طلب مشاهده پس بدرستیکه
چشم هرگاه بخواب رود باطل میشود عمل دل هرچند دل نمیخواهد بخوابیدن چشم
و کم خوابی باعث صفای دل میگردد و بسیار خوابیدن دل را میمیراند و احادیث
بسیار در مذمت پر خواب کردن که محروم میکند سالک را از تهجد و شب بیداری
آن که تأکید بسیار وارد شده است و ذکر کردن اینها اصل **اصل سوم** عزلت و آن
عبارت است از اجتناب و احتراز از مخالطه خلق و منقطع شدن از اغنیا یعنی از صحبت
کسی احتراز کند که ضرورت داشته باشد بحال و یا باعث اشتغال او شود از ذکر و فکر
و باین جهت عارف رومی فرموده است عزلت از اغیار باید نه زیار پوستین بهر دی آمد
نه بهار پس سالک را لازمست که از هرچه شاغل اوست عزلت بگیرد و چنانکه در حدیث
مذکور شد و بعضی حدیث قدسی که حق جل شانه میفرماید هر که بریده شد از همه
بمن پیوست کفایت میکنم من او را باید بنیت او و عزلت این باشد که بسلد نفس در دست
او را لعنت میکنیم تا اذیتها و بمردم نرسد نه آنکه قصد کند که اذیت مردم بمن نرسد چه
در این بدگمانیست در حق بندگان خدا و این مخالفت با حال سالک راه خدا و از
برای عزلت شش فایده است **اول** فراغ جهت عبادت و فکر کردن و انس گرفتن

بمناجات حق تعالی بجای مناجات بمردم و مشغول شدن بکشف اسرار حقایق
در امر دنیا و آخرت و ملکوت آسمان و زمین **دوم** آنکه بسبب عزلت دور میشود
از معاصی که غالبا وقتها انسان متعرض آنها میشود در حالت مخالطه مثل
غیبت و ریا و خاموش گشتن از امر بمعروف و نهی از منکر و دزدیدن طبع
بد را از همنشینی مردم و اصل معاصی و شرور راجع میشوند باینها حرص و
غیبت **سیم** خلاص شدن بسبب عزلت از فتنه و خصومت کردن با مردم و حفظ
کردن نفس از منازعه و مقاتله **چهارم** در عزلت خلاصیست از شر مردم **پنجم** آنکه
بریده میشود در عزلت طمع تو از مردم و منقطع میشود طمع مردم از تو
آنکه خلاصیست در عزلت از مشاهده ثقیلان و احمقان و دیدن اطوار
ناپسندیده ایشان پس بدرستیکه زبان ترجمان دلست و از جمله اعضا
او بدل تمام تر و کلماتی که بر زبان جاری میشوند از آنها در دل از آثار اعمال سایر
جوارح بیشتر است و چنانچه زبان از او دور و مقابله است صورتها آن
در دل کرده تغییر میدهد چنانکه از کلمات تضرع و ابتهال رقت و لطافت در دل
طرب انگیز و وصف حسن و جمال با هنر زاید و نشاط و بهجت پذیرد و دنیا
گوئی دل را مرده کند و از این رو احادیث بسیار در مدح خاموشی و مذمت پر گفتن وارد
شده است که انحصار گنجایش ذکر آنها ندارد و همین کافیست که هر که خاموش شد
نجات یافت از آفات دنیا و آخرت چه معصیت زبان از همه اعضا و جوارح بیشتر است

پس سالک را لازمست که خاموشی اختیار کند و خاموشی لازم دارد عزلت را چه
مخالطه مشکلست خاموشی و هرگاه خاموشی اختیار نمود خلاص میشود از
آفات و ممکن میشود او را سلوک راه حق و زبان را در سخن گفتن بیست آفات هست و ما
انها را بطریق اختصار مذکور میسازیم تا سالک از مهلکات انها نجات یابد اول
سخن گفتن در چیزی که فایده نداشته باشد دوم فضول کلامست و این مذمومست
خوض است در باطل یعنی سخن گفتن در معاصی و حکایت کردن احوال زنان و مجالس
شرب و امثال این سیم ستیزه و مجادله کردن با مردم و این نیز در حدیث مذمومست
خصومت کردن و این نیز مذمومست و این غیر ستیزه و جدال بود چهارم تقعر در سخن
یعنی در زبان آوردن و تکلیف نمودن در ملاحظه سجع و فصاحت پنجم فحش و سب
و بدزبانی کردن و این مذموم است عقلا و منهی عنه است شرعا ششم لعن است
و او متعلق است با جماد و حیوان و انسان و این نیز مذموم است هفتم غنا و شعر است
یعنی سرود گفتن و شعر باطل خواندن که در هجو مسلمانی باشد یا تعریف کسی کرده شود
ان نباشد و گفتگوی غنا و شعر را از هدایة السالکین ببیند هشتم مزاح و خوش
طبعی کردن و اصل این مذمومست و منهی عنه مگر قدر اندکی که ازان استیناس شود نهم
سخریه و استهزا کردن و این حرام است هرگاه بوده باشد بعیب از مسلمانی دهم افشا
سر است و این منهی عنه است بجهة ایجاد در دوستان ایذا و کوتاهی نمودن در حقوق دوستان
یازدهم وعده دروغ دوازدهم دروغ در مطلق سخن و در قسم خوردن و این از اقبح

ذنوبات

ذنوبات و فواحش عیوبست سیزدهم غیبت کردنست و از اعظم آفات زبانست چهاردهم
سخن چینی است یعنی کسی که سخن مردم را بمردم رساند پانزدهم سخن صاحب دو زبان یعنی در
هر شخصی طوری سخن بگوید و در عقب او طوری دیگر شانزدهم مدح و ذم است از انها
نیز از مهلکات اند هفدهم غفلت از دقایق خطاست در فحوای سخن خصوص در سخنانی
که تعلق داشته باشد بذکر صفات و اسما خدا مربوط باشد با مور دین هژدهم
سوال العوامست از صفات خدا و از کلام او و حال آنکه لایق بحال ایشان عمل کردنست
با نچه در قرانست نوزدهم ذکر است و حقیقت ان بر زبان آمدن بود از یاد هر چه غیر حق بود
باخبار و آیات و احادیث بلکه ادله عقلیه بخصوص صریحه اند بر حث و ترغیب بذکر چنانچه
بسط ان کما هو حقه در هدایة السالکین داده ام و هیچ مدح الذکر کافی که ذکر
او حق است و بغیر او چیز محبت که موقوف نباشد و دل از شرک جلی و خفی خالی
کرده که بذکر مشغول باشد و چون که پیش طریقه اطبا ظاهر معالجه کردن باضداد
همچنین مشایخ نسبت به بیماران شهوات نفسانیه و تعلقات جسمانیه معالجه باضداد میکنند
و مرض نفس انسانی مرکب از نسیان خالق است و اشتغال بخلایق پس معجون معنوی
که علاج این مرض مرکب نماید کلمه طیبه لا اله الا الله است که مرکب است از نفی و اثبات و از جهة
نفی ضد اشتغال بخلایق و از روی اثبات ضد نسیان خالق و مفیدترین معجونست در رفع
این مرض و لایقترین دارویی است دوا از این بود و باین جهت حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده که بهترین ذکر لا اله الا الله است پس ذکر لا امام که همه هزار عالم را

برنه الا الله نفی کند بدرستیکه بجای اثبات الا الله شواند کرد و لا رفتنی اگر که
دل اکر آئینه جمال نمای صفات کمال الهی است و مظهر اوصاف حق است مصقله ذکر
لا اله الا الله از زنگار ما سوی که کدورت تعلقات است صاف باید پس سالک را لازمست
که خلوت اختیار کند و اقل آن چهل روز است و اگر امتداد عمر است در خلوت بعد
با طهارت کامل بنشیند و سعی کند که دل مشغول بغیر نشود و شروع نماید بخواندن لا
اله الا الله و بعضی از مشایخ گفته اند که زبان بکام دهن بچسباند و نفس را حبس نماید تا
مقداری که میتواند و متوجه قلب صنوبری میشود که ذکر از قلب گفته شود تا از صعد یعنی
حرارت ذکر بدل برسد و باید که دوام عبودیت دائم عین و نصب العین خاطر داشته باشد
و این عبارت از دوام آگاهیست بجناب حق سبحانه تعالی مغرور بوجود غیری بلکه در هر دل
از حقیقت آگاهی بوجود حق سبحانه و اعتقاد حضیر است که سالکان این ذکر را چون آغاز
کند در خلوت باین طور باید باشد که سر در جیب کشد یا پوشانند سر را بعبائی یا لنگوته
مشغول بذکر شوند و دل با زبان موافق گردانند و چون لا اله گوید هر چه ماسوی الله
بود از نظر دل محو گرداند و با الا الله چون برسد حق را ظاهر بیند و خلوت باطن
هر دفعه که این کلمه را میگوید باین طور بگوید که اثر بعد از آنکه قابلیت داشته باشد
انوار تجلیها در دل او روشن میکردند و باقی اذکار و اوراد و شروط و آداب و ثواب بعد
از هدایة السالکین بینند فصل در بیان آداب مرید و شرایطات تا آنکه هر کس بباید
طریقه ارادت را با آداب و شرایط مریدی بسیار است تا انجام است صفت

اول توبه است از هر چه خلاف شریعت باشد و اساس توبه باید محکم باشد زیرا که
بنای همه اعمال مختل شود اگر اساس او محکم نباشد و در هر مقامی که آهی مناسب آن مقام
باشد باید از همه توبه کند چنانچه پیش از این اشاره بآن شد دوم زهد است باید که رغبت
باخذ دنیا نماید بلکه نظر از آخرت نیز منقطع دارد و اگر قرب و رضای حق تعالی خواهد مضمون
حدیث الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی
اهل الله سوم تجرید است باید که از جمله تعلقات بشری مجرد باشد و تعلق بزن و فرزند
و مال و اسباب دنیا او را از مرتبه حضور و ریاضت نفس باز ندارد چهارم عقیده است
باید اعتقاد و عقیده او بر مذهب اثنا عشری باشد و از مذهب دیگر که باطلند دور
باشد پنجم تقوی است باید که مرید پرهیزکار باشد و در لقمه و لباس احتیاط تمام کند
و در طهارة و نظافت کوشش بسیار کند بقدر وسع ششم صبر است باید در تحت
تصرفات و امر و نواهی شارع و آنچه قانون شرع شیخ نیز باید صابر باشد و ملالت
و کسالت از خود دور کند هفتم مجاهده است باید همیشه توسن نفس را لجام مجاهده
ملجم دارد و التیام او وفق بکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند مراد او ندهد هشتم
مراد از و دلیر بودن است با نفس و مکاید او مقاومت نماید و از مکر و حیله شیطان
از ملامت ملامت کننده کان باک نداشته باشد زیرا که شیاطین جن و انس در این راه
بسیارند نهم بذل است باید که بخیل نباشد که بخل برای مرید سالک قید بزرگ و حجاب
عظیم است دهم جوانمرد بودن است باید که خود هر کس در مقام خود بنماید بقدر وسع در حق

مومنان کوشش نماید و اگر کسی طمع حق کند ازوی نداشته باشد ۱۱ صدق است باید که بنای
کار خود را بصدق کند و هر چه کند برای خدا کند و نظر از خلق منقطع دارد ۱۲ علم است
باید که بقدر علم تحصیل کند که از عهدهٔ ادای دین خود تواند آمد ۱۳ نیاز است باید که در هیچ
وقتی نیاز از دست ننهد و در پیش حق و شیخ باید که نیاز مقام خاصان خداست ۱۴
پاکی بودن است باید که هر کاه خطرناک که پیش آید از آن باک نداشته باشد یعنی اگر بقعی
با خویش رسد از ضرر دنیا باک نداشته باشد ۱۵ ملامت است باید ملامتی صفت باشد
و درویش سیرت چنانکه انچه از شرع انور پای بیرون کذارد مخالف کلاه ان طریقه
بلکه ملامتی آنست که نام و ننک و رد و قبول و مدح و ذم نزد او یکسان باشد بدوستی و دشمنی
خلق غره و مغرور نشود ۱۶ عقل است باید که تصرفات عقل حرکات او مضبوط باشد
تا حرکتی از او سر نزند خلاف رضای شیخ خلاف رضای خدا است زیرا او در وجود آید
که جمله رنجهای او ضایع میشود ۱۷ ادب است باید که با ادب و با تهذیب اخلاق باشد
و در خدمت شیخ راه انبساط را بر خود بسته دارد تا نپرسد نکوید و اگر کوید پر نکوید
۱۸ حسن خلق است باید که همیشه کشاده روی و خوش خوی باشد و با مردم
تندی نکند و متواضع و شکسته و مهربان باشد و رفیقان از حد متکار باشد و محتشم
حقارت بخود و بزرگی نظر نکند ۱۹ تسلیم است باید که همیشه تسلیم و لای شیخ
باشد چون مرده در دست غسال و بر شیخ اعتراض نکند زیرا که شیخ را چون از خود دانا
تر میداند پس هر چه کند البته خوب خواهد کرد لیکن فهم و بیان نرسد ۲۰ نفوس است

41

یعنی کار خود را بخدا بسته واکذارد تا هر چه مصلحت بود در انتها وی نکند
خوشی و ناخوشی هیچ روی از طاعت او نکرداند عبادت او از جهت طمع بهشت
و ترس دوزخ نکند بلکه چون او را مستحق عبادت میداند عبادت او
و در اینجا تمام شد انچه در خیال بود که مذکور کرده از آداب سلوک طریق
اختصار امید از لطف حق سبحانه و شکر ساکنان است را و توفیق دهد که موافق
آن سان بکردانند تا در مقام حق الیقین آسایش نمایند ملتمس از ناظران آن است
که این حقیر را بدعای خیر یاد آوری نمایند **تمت الکتاب** والحمد لله علی اتمامه

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر نور وجوده فی اعیان الممکنات واشرق شمس تجلیاته
فی مراتب المتعینات وتلألأ جواهر حسنه فی هیاکل مظاهر الربوبیة
والصفات واحتجب بنوره فی نوره عن العقول والارواح وخفی لشدة
ظهوره عن النفوس والاشباح وهو الهادی لارباب الطریق والمفیض بهم
لحق الحقیقة والصلوة علی مجمع البیان ومبین العرفان وقاموس العلم والیقین
الذی کان وجوده سبب الکونین المقرب الی قرب حضرة کقاب قوسین فخر
الانبیاء والمرسلین کان نبیا وآدم بین الماء والطین محمد الذی نور وجوده
اقطار السموات والارضین شمس عالم اللاهوت وبدر افق الملکوت
المبعوث للارشاد فی هذا المنزل الناسوت والمصابیح الافلاک وافلاک

اسرار الآيات وآيات الاسرار وانوار الشموس وشموس الانوار البرار الخيرة وخيرة
الابرار وهم المجردون عن العلائق الدنية والمقدسون من التعلقات الدنيوية
المتخلقون بالاخلاق المرضية المنعوتون بالاوصاف القدسية المبرؤون من
خطرات القلبية سيما سيد الزهاد والعابدين قطب الابدال والاوتاد والبا يحر
مرشد الاولياء والاتقياء الواصلين الذي ينتهي اليه سلسلة العارفين وتوجه الى
حضرته كما له ارواح المقربين وهو سيد الوصيين وامير المؤمنين وقائد الغر المحجلين
مولانا ومولى الاولين والآخرين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه وآله اجمعين
اما بعد فيقول المفتقر الى الغني العلي صدر الدين ابن محمد باقر الموسوي الدزفولي
غفر الله ذنوبهما وستر بكرم عيوبهما اعلموا يا اخواني في الدين سقاكم الله من
كاس المعرفة واليقين واوصلكم الى ما وصلت اليه من مذاق مطالب العارفين
اني كنت في ايام توجه نفسي بالرياضات والمجاهدات وانصراف فكري الى تصفية
القلب من التعينات والحجب الشهوات متوجها الى الحضرة الاولى مستغرقا في لجة
هذا البحر من غير خطر ولا زلل منفردا عن الكثرة والامكان متجردا عن حلية المادة
والاعيان منغمسا في بحر الحقائق والعرفان فانكشف لي بقدر طاقتي من العالم
المجردين وارتفع سحاب التعين من نفسي بانوار اليقين فما رايت من الآثار اللاهوتية
شاهدت من الانوار اللاهوتية وتقشع لي غيم الغيرية من البين ووصلت من العلم
الى العين فرفع روحي الى سماء القدس وجذب عقلي الى مقام الانس حتى فارقت

من الجبل الانانية ووصلت في طور القلب الى وراء حجاب نور واجل من ان يصل اليه
ابصار البصائر وارفع من ان يكون مطير الاوهام والسرائر فاغمض عيني آثار
ولوامعه وانمحى نور ضيائه وشعاعه فتخيلت ان ذلك وهم وخيال ووسوسة
في بال واختلال وتفكرت في تعين نفسي وعدم اخراجها من الظلمات وعدم ومطهرها
بالقابلية والتهيات للتجلي بالانوار المجردات فنودي سري بما نودي موسى بن عمران عليه السلام
على الطور وانا على الجبل الانية والظهور فخر قلبي ساجدا على ارض العدم
روحي من جذبات الشوق والهيم ونطق لساني حالي بهذا المقال في عين النقش
سبحانك تبت اليك وانا اول المؤمنين فخمد بغرته ناري وغلب ظهور آثاري
مغشيا كالسكران ومعدوما في كل حين وان محى قوي روحي من وحده ونور
بانوار متوحدة وانكسر من نفسي شوكة الاضطرار والاضطراب واكتحل عيناي من
دواء اولوا الالباب والهمت من الحضرة الربوبية بتسطير خطوط من الحروف الالهية
وتقرير بعض اسرار اهل الذوق والحال وتحقيق مقالات ارباب الكشف لا بالقيل
والمقال بل بمشاهدات ذوقية ولطائف اشارات سرية وتلويحات شوقية يعطر مشام
الارواح ويحيي نسيم الاشباح فلم يحصل لي بما اقول في هذا المقام الاصغاء
من اصحاب العلم والعرفان وارباب الكشف والايقان مع ضيق الوقت وضعف
وعدم قابليتي لهذا المقال وتشويش الفكر وتشتت البال فامسى شوق عزم الدرس
وذوق شاربا الانس ح قلت بالفارسية اگر عشق ... بدم در ...

الى تحقيق الوجود وسريانه في الاعيان وكشف مراتبه وشئونه لانه بكل شان فدعوت الله
ليوفقني في هذا السير الوصول الى المقصود وانكشاف سر الوجود والموجود
وطلبت الفيض والامداد من الارواح المقدسة والطيبين سيما الائمة الطاهرين
ومع توسلي بهم واستمدادي والاستفاضة منهم واعتمادي بما زالت اكرر
هذا البيت من العارف الشيرازي اى مگس عرصه سيمرغ نه جولانگه تست عرض
خود ميبرى وزحمت ما ميدارى وسميت هذه الرسالة الوجيزة الانيقة الدقيقة
وهي حقيقة بذلك اذ تسمى بحق الحقيقة واسال الله التوفيق في اتمامه لارباب
الطريق وافوض امري اليه واعتمد واتوكل عليه اعوذ به من شر نفسي واساله
ان يجعل يومي خيرا من امسي **فصل** اعلم ان الله تعالى كان ولم يكن معه شيء احد
في ذاته واحد في صفاته فرد بلا شريك وفرد صمد من غير معين ولا ظهير نور
في نور لنور من نور بنور وظاهر في عين الخفاء وغائب في ظهوره قائم بذاته
في ذاته حي قيوم في اسمائه وصفاته لا يصل الى كنه كينونيته افكار الحكماء ولا يحوم
حول عقول العلماء وعجز عن درك كنه ذاته فهوم العرفاء باسط بانوار شمس
جمال انوار الوجود على هياكل الاعيان الثابتات والتشخصات ونور ظلمات الماهيات
بالضوء والاشراق وعرف نفسه بنا في الانفس والافاق وتدكدكت بالتجلي الاعظم
جبال الاثنينية وتزلزلت من سطوع انواره اراضي الماهية المادة الهيولانية فظهر
من بحار ملكوته والعقل الاول شعلة من شعل جبروته والارواح كالذرة نسبة
الشمس

الى شمس اللاهوت والاشباح اظلة من اشعة انوار الملكوت والاجسام العنصرية دخان
من ادخنة بخار الناسوت فظهر اثار قدرته في دوران الافلاك وتسبيح الاملاك
واحتجب في عين ظهوره لكل شيء لا بالحلول ولا الاتحاد ولا يقول بذلك الا اهل تكفير
والالحاد لان غيره ليس موجودا في الحقيقة ولا يفهم ذلك المقال كل ذي فهم الا
اهل البصيرة بالافكار الدقيقة وافاض انوار لطفه على مظاهر وجوده بالهداية
والرشاد وقهر الماهيات بالنور للعقول والاستعداد ظاهر لنفسه بنفسه باطن
بانوار قدسه لا نسان اول في عين اخره واخره في عين اوله ظاهر في باطنه وباطنه
كامل في عين جماله وجماله في ظهور كماله فما في الكون صورة حسنة الا هي ذرة من
نور جماله ولا يتصور كمال في اهل الا وهو قطرة من بحار كمالاته فالصور الحسنة
مرآة جماله والمواد الهيولانية من سطوات جلاله والملائكة المقربون متحيرون
في العوالم القدسية والكروبيون عاجزون عن ادراك حقائق مظاهر الربوبية
وهو مع غيرته بالاشياء ظهر في حقائقها بالعين والاسماء ما رايت شيئا الا
ورايته فيه وهو ظاهر في كل شيء بصورة العين والذات قاهر على كل شيء بالاسماء
والصفات لا يتيسر ذلك الادراك الا لمن اكتحل عيني قلبه بائمد الشهود وتخلص من
الرياضة وعدم الانكار والجحود ذلك هو العارف الشاهد والمشهود ومن
لم يصل الى تلك المنزلة ولم يكحل عين بصيرته بنور المكاشفة فهو عند تكلمه في ذلك
على خطر الحاد بل قد يجره الى الحلول والاتحاد فمن اراد الوصول الى التوحيد

العيانی فعليه بالرياضات الحاية والمجاهدات النفسانية ليتجرد من العلائق
الدنية ويصير طائرا الى العوالم القدسية فيشاهد بعد ذلك ان لولا الانوار
اثاره ان الخلق مظاهر اسمائه والحجب المانعة عن الوصول الى كنه كبريائه اكثر من ان تحصى
كما ورد مضمون ذلك في كلام اوليائه وهذه الحجب بعضها ظلماني وبعضها نوراني
فمن الظلمانية الاخلاق الرذيلة والعلائق الدنيوية ويتشعب منها شعب كثيرة اكثر
من سبعين فصاعدا ومن النورانية اوصافه الحميدة والكمالات النفسانية ولا تتعجب
من ذلك لان كل ما يحجب عن الوصول اليه في الحقيقة فهو حجاب عند الطريقة سواء
كان ظلمانية او نورانية الا ان بينهما تفاوت درجات كثيرة فاول ترقيات السالك ان يرتفع
عن وجه نفسه حجب الظلمانية ليكون تقريبا الى العالم الملكوت فاذا حصل له من ارتفاع
رفيق العروج الى اهوية مدارج الجبروت تكشف له بعد صفاء نفسه وخلوه
من التعلقات انوار توحيده مالا يدرك من عشره اجل العلماء ولا يصل الى شعاع
شمسه ابصار بصائر الحكماء فحينئذ يشاهد بعين قلبه ما اشير اليه في الاخبار
العلوية والمشاهدات الذوقية لم اعبد ربا لم اره فاذا تجاوز السالك من هذا المقام
وخرق الحجب النورانية بالتمام فهو مستغرق في بحر الفناء وهي الدرجة العلياء والمقام
القصوى رزقنا الله الوصول اليه والفوز لديه وهو مقام لا شيء من عدم المحض
وقد يسمونه بالمحو لانه خلاف الصحو والرؤية حصلت لابصار بصائر القلوب من
عين رؤيته بشرط ارتفاع انية السالك من بين مرج البحرين يلتقيان بينهما

والامكان ولما لم يكن وجوده في الحقيقة الا الواجب فلا يتحقق تمكن الا بالنور العيان
فاذا كان ذات الوجود في المطلوب فان يذهب الطالب ولا يكون الغير من الامكان
الا محض الاعتبار فاعتبر ان تكن من اهل البصيرة والاعتبار فمعنى الفناء اضمحلال
امكان اعتبارية في الوجود عند تجلي انوار جماله على مظاهره كل ماهيات الانسان
كالفحم يصير نارا عند غلبة احراقها واثارتها وكذا الحديدة فهو نطق بلسان القال
كما هو ناطق بلسان الحال ويقول انا النار فهو صادق باعتبار غلبة النار عليه
عند اولي الابصار وقد اشار الى ذلك العارف الرومي قدس سره في المثنوي
صبغة الله هست خم رنگ هو • پیسها یک رنگ گردد اندر او • چون در آن خم افتد
و گویش قم • از طرب گوید منم خم لا تلم • آن منم خم خود انا الحق گفتن است
رنگ آتش دارد الا آهن است فالسالكون الواصلون الى الله يرونه بعين عين اليقين في
حقيقة الحقائق ويجدونه دون غيره ظاهرا او مظهرا في المغارب والمشارق
من غير حلول بالجهة والتحديد بل لغلبته على الماهيات بالنسبة الاشراقية الجذبية
بل هو الحاضر الناظر فكل شاهد ومشهود ويشاهدونه بعين الكاشفة بغير الحد
والمحدود ويجردونه تجريدا عن المواد والصور من الهيولى الاولى ويعرفونه بالوحدة
الذاتية التي لا يزال ولم يزل وذلك الادراك لا يحصل الا عند حيرة المدرك فمن
الادراك بل الحيرة من ادراك الا عين عدم الادراك لكثرة ظهوره على عينه وقربه
بغير المدرك الادراك وقد يكون المدرك عن مستغرقا بذلك ويصير عدم وصوله

المدرك وبعده عنه نوع ادراك وهو بنوعيه بعيدا عن الفهم والعقل وهذا الادراك
ادراك بالعقل لا بالنقل وهو قريب بالادراك والمدرك في غيبة شدة خفائه وبعيد
في غيبة ظهوره على حواسه وفهمه وذلك بسبب خفائه وظهوره وعدم الوصول الى
رؤية نوره مع اشراقه في كل ذرة من الكائنات وآثاره في كل شيء من التعينات ولذا قال
من قال [illegible] وقال بعض
العارفين [illegible]
[illegible] فليعلم ان قربه وبعده بالاشياء سواء الا ان القرب و
البعد من الاشياء بالنسبة اليه مختلفة الدرجات بالتجرد ضعفا وقوة كاشراق
الشمس وظلالها والظل لا يحصل الا بحجاب وفي الحقيقة نور الشمس مفيض على
شيء والظل يحصل بسبب تجسم مادة ظلمانية يحجب عن فيضان نور الشمس ويحجبه لا
الا ماهيته وتعينه فاذا كنت تفكرت في ذلك الحق التفكر اي بذهاب عن باطل
نفسك وصيرت عينك منورا بنور الرياضة حتى يكون عندك خبرا من اسلك والنقطة
من جلد البشرية وتريب برد المكاشفة الالهية وصلت الى الصدق ومقالي
من ذلك بعين اليقين ذوقا وحالا وعلم حقيقة صدق المقال من بان هذا السالك
وعرف ربك بربك بكشف العيان ولا تسلك بطريق اهل العقل من عبيد الظن
والهوا ولا تسمع مقالة ارباب القيل والقال خاليا عن حقيقة المدعا فانه من لوا الا
ومزلة الاعلام تنبيها اعلم ان معرفة كنه ذاته لا يحصل للعقول والارواح ولا يحصل

الافكار من التصور والاشباح بل عاجزون عن ادراك كنه صفاته لانها عين ذاته بل يحصل
باشراقها شعة من انوار ذاته وصفاته على ماهيات الاشياء سيما الانسان لانه خليفة الرحمن
فكل ما يدرك الانسان من آثار صفاته فهو بسبب ظهورها في حقيقته وماهيته لانه اكمل مراة
المجالي واتم مظهر لكماله وحصول المعرفة بذلك على انحاء مختلفة بسبب فهم المدرك قوة
وضعفا بل كل يعمل على شاكلته ويشاهد بعين البصيرة على قدر صفاء ذهنه وتجرده
عن المواد والصور واتصافه بالاوصاف الالهية لا بالفكر والنظر وقال بعض اهل
مراتب المعرفة بالتحقيق ثلاثة الاول معرفة المقلدين من الناس الداخلين في سلك النسناس
الذين هم اشد ابتلاء من الوسواس الخناس فانهم لا يعرفون الله الا باللسان واعتقاد
بالجنان من غير وصول فكرهم الى الدليل والبرهان ولم يسمع اذانهم اسم الكشف
بل لا يفهمون العلم والعرفان وذلك مسلك العوام اولئك كالانعام لقصور فهمهم
تكدر فهمهم عن هذا الادراك يقتصرون على ذلك ويأخذونه تلقيا من لسان
العلماء وبيان العرفاء ويسلكون مسلك الراعي ويمشون خلف التابعي وهم اهل نجاة
في القيامة الكبرى ان لم يشتغلوا بالمعاصي العظمى الثاني معرفة اهل الاستدلال
من الحكماء المشائين والمتكلمين فانهم لا يعرفون التوحيد الا بالافكار والبراهين
فيستدلون على وجوده وتوحيده بالبراهين العقلية ويقوونها بالادلة النقلية
بهذا الطريق فوق معرفة المقلدين وتحت عرفان المكاشفين ومن شرب العارفين فاثبتوا
وجوده ووحدته بالبرهان يحصل لهم من ذلك الاطمئنان الثالث معرفة اهل الكشف والشهود

من الحكماء الاشراقيين والمشايخ العارفين وارباب التوحيد والوجود وهم اهل الفقر و
الفناء والمستغرقون في بحر الاسماء فالمعرفة بهذا الطريق لا يحصل الا بعد تصقيل مرآة
القلب عن الخبائث حديد الطبيعة وتعلقات النفس الحيوانية وتزكية النفس الناطقة عن ادناس خرق
الرذيلة وتصفيتها بالاوصاف الرضية والاطوار السنية ولا يحصل تلك المعرفة الا لمن
اتعب نفسه بالرياضيات وغلب على سلطان نفسه بالمجاهدات وقتلها بسكين الخلوة و سيف
الجوع وترك الهجوع ومخالفة الهوى في الشهوات وسداد الذكر في الخلوة مع دوام
الوضوء والطهارة ومراقبة النفس في امر المجاهدة وليضرب عليها بربع السكوت حتى يقول
الناس انه مبهوت ونعم ما قال شيخنا البهائي   روشن نشود حدیث ارباب سلوک
والحالت نحو نطق بیان   از جنس کنیز دو جهان   ستبه دل و در ذکر حق ناموس
حاشی باشدت ز اهل حال   کر بحبشه ندب کرد زلال   وتوجه الى الحي القيوم وترك السنة
والنوم ويداوم على الفكر في السهر ولو بالزجر ويشتغل بالذكر في كل ليل من العشية
الى الفجر ولكن ذكره في القلب متصلا باللسان ويجتنب من مصاحبة ابناء الزمان
سيما اهل هذا الزمان العابدون للدرهم والدينار فبعد يحصل له الاتصاف بصفات الله
وينكشف له اسرار التوحيد بنور الله ويفنى عن ذاته وماهيته في ذاته وبقي في مرتبة
وصفاته والواصل اليه اعز من الكبريت الاحمر كما ورد في الحديث الاطهر وانا قد كنت سالك
هذا الطريق منذ خمسة عشر سنة فما رايت احدا سالكا بهذا المسلك العلي والطريق
المحفوف الجلي بل كل من شاهدت كان مدعيا للعرفان والوصول خاليا عن الدعوى والله

بل كان

46

بل كان عرفانه بالقيل والقال ولم يكن معرفته بالذوق والحال ووجدت منكرا لهذا المطلب
السني بعضا ممن سلك هذا الطريق ولو كان كالنبي لاعنا من كان كلامه في الفقر والفنا
طاعنا على من صار حاله كحال الاولياء ويسمون ذلك كفرا والحادا ويقولون انهم حلولية
واتحادية لضعف ادراكهم عن الوصول الى فناء المطلب الاعلى واشتغالهم بالمحسوسات
الدنيا وتكدر ذهنهم بالتعلقات النفسانية واحتجابهم عن الانوار القدسية بالشهوات الحيوانية
الحيوانية وقصور عقلهم عن الترقي الى المنازل الملكوتية ولحلاوة ما منعهم عن استشمام
روائح المحبة لانسهم بالكثافات الدنية من اللذات الدنيوية كالجعل المسكين صار صرف
عن الورد مسمومين ولي في هذا المقام رباعي   نازم حمزه صراحه دانه   رخسار بگر نشر جانه
چو دانه   بگرد دین بسفیه ارخام محبت   زنور می برستیل سوچه دانه   واهل الكشف في هذا
المقام متفاوتو الدرجات بحسب المواد والماهيات فبعضهم اذا وصلوا اليه تكلموا
بكلام انكره اهل الشريعة من العلماء القشريين ويحملونه على رأي المصوبين و
بعضهم سكتوا عن الكلام وهم كالسمك في هذا الطمطام بل اشتغلوا بذكر الدوام
والفكر المدام وفرقة منهم جلسوا مجلس الانس والمحبة ونطقوا بالمكاشفة عن اسرار
المودة وفرقة ليست منهم حقيقة بل قد ادعوا الوصول الى ذلك المرام فنطقوا بالعبس
مطلقا لهذا المقام فتزندقوا وصاروا في تيه الكفر والالحاد وقالوا بعضهم بالحلول
والاتحاد وبعدوا عن طريق الرشاد وذلك لضعف بصائر قلوبهم عن ادراك انوار
وجوده كنور الشمس بالنسبة الى الخفافيش ولكن الحق يا ابني لك فاستمع بسمع قلبك وقرينه

لما آملو عليك واعرض لديك من مكاشفات الهيه وواردات قلبيه واشارات ذوقيه
وتلويحات شوقيه وان العارف اذا اراد ان يكون عارفا حقيقا ومكاشفا حقيقيا
لا ان يحصل اولا من ارباب العلم الآداب الشرعيه ليكون بصيرا في طريق الطريقه
اما بطريق الجد والاجتهاد او مقلدا للعالم الراسخ الذي كان صحيح الاعتقاد وكان
مجتهدا عابدا ورعا وعالما عاملا ولم يكن راغبا الى الدنيا ولذاتها ولا طالب الجاه وتعلقاتها
كاكثر علماء زماننا ثم يسعى في طلب الهادي لعلم العرفان والمرشد الى الكشف والعيان
ليشتغل بامره في امر المجاهدات والرياضات وتخلية النفس عن الحجاب والتعلقات
وتحليتها بالفضائل والكمالات حتى يصقل مراة قلبه عن الخبث البشريه ويصفيها عن
الكدورات العنصريه فعند ذلك تفتح ابواب الملكوت الى قلبه وينجذب روحه الى الجبروت
ويسلك سبيل عالم اللاهوت ويترقى من ظلمات منازل الناسوت وتلاشى وتمحى
الفاني في اشعة شمس الباقي ويمتزج بحر الاجاج بعذب البحر المتلاطم بالتلاقي وتضمحل
انانيته في هويته ذاته الطلوع شمس الاحديه من افق سماء اسماء القدسيه على كل الوجود بها
الغيبيه ويتجلى في مشرق قدسه فتقشع سحاب الامكان عن الاعيان العنصريه وذلك المقام
ليس مطمح كل طامح من الطالبين ولا يكون منازل السير كل سائر من السالكين رزقنا الله
الوصول اليه والوقوف عليه جوهر نفيس ان الوجود هو عين ذاته وليس مغاير الماهيته وهو الحق
في الحقيقه وغيره موجود بمعنى ان وجود ما به وغيره موجوده بتجلياته ومثلوا في هذا المقام
لاهل البصيرة من الانام وقالوا ان الواحد والوجود الاحد كالبحر وغيره كالقطر والدال
كالشمس
كالشمس وغيره كالذرة ولا تظنن ان في تلك المثل ذا الشكل هذه الامثلة للافهام وتقريب المرام
والا فالذات الواحد اقدس من ان يمثل بشي في الكلام والخيال والاوهام فبالحقيقه
يطلق الوجود على حضرة الواحد الاحد وبالعرض يطلق على سائر الممكنات وما ولده في الحقيقه
ليس موجودا في عين اهل الحقائق واليقين الا الواحد المبين وانما الموجودات والماهيات و
التعينات الممكنات امواج من البحر الاحديه وظلال من اشعة شمس الالهيه كما قال بعض الاكابر
باشارة سره نظم فالبحر بحر على ما كان في القدم • ان الحوادث امواج وانهار لا يحجبنك
اشكال التشاكلها • عمن تشكل فيها فهي استار وهذا سر من اسرار انبياء الاولياء
قبلا لان كل شي يرى انسانا ولا بعينه هو الوجود كالشمس مثلا فان الناظر الى الاشياء
يرى ثم نور الشمس فاول ما يبصره هو نور الشمس وضوؤها مع ان لا يدرك في اول
النظر فان الولي مثلا يرى ولا انسانا او حيوانا او غيرهما مع ان ادراك النور قبل
ذلك وهو لا يشعر فالعارف الكامل يشاهد الوجود المطلق في مظاهر الكائنات
والتعينات بل يكشف له حقيقته وسريانه في كل ذرة من الذرات ويرى حسنه وجماله ساطعا
من مشرق الكائنات ونعم ما قال السالك الترقيات محقق را ازو حدت شهود است نخستين نظر
بر نور وجود است دل که معرفت نور وصفا دید زهر چیزی که دید اول خدا دید فنور الوجود
المطلق يحاط بكل التعينات فلا يحاط بالافكار والخيالات ولا يمكن الوصول الى
ذاته بالاطلاق والاشارات لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار ولذا قال سيد الاملاك
وفخر لولاك لما المشرق يتبدو منه الاعداد مع صلوة في معرفته سبحانك ما عرفناك

الذات والمنزه لكل ماهية من الممكنات ولما كان موجوده محيطا بكل الاحساس فلا يدرك بفكر
والحواس واما قول سيد الموحدين وتاج العارفين وقائد الغر المحجلين امير المؤمنين
صلوات الله عليه وآله اجمعين لم اعبد ربا لم اره فهو اشارة الى معرفة الصفات لانها قد
اشرقت اشعة منها في ماهية التعينات ولهذا الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين فارتفع اختلاف
من البين وتحقق في قول من قال لا بالقيل والقال بل كان قوله مطابقا للحال واما
هذا العين في العين حاشا لي حاشا لي من اثبات اثنين بيني وبينك انّي ينازعني
فارفع بفضلك انّي من البين ولذا قال بعد ذلك لا تراه العيون بمشاهدة الابصار
ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان وهذه المكاشفة يحصل لاهل العلم والعرفان واصحاب
الكشف والايقان وسيد الموحدين اعلى مرتبة في الكشف من العارفين لانه امام المرتاضين
ومرشد الكاملين وهادي المضلين ويعسوب الدين وعمود سلسلة المرتاضين
ولاجله صار الابدال ابدالا والاوتاد اوتادا والعباد عبادا والزهاد زهادا وتسمية
المرتبة عند الصوفية بالفنا بعد اضمحلال التعين في نور الحضرة الكبرياء ومن لم يكن
في هذا المقام ويتكلم كاهل الظاهر في ادراك المرام ولعدمه عن الطريق وصار في
ذلك البحر كالغريق فان ادراك تلك المراتب لا يحصل الا بالذوق والوجدان لا بالقول
واللسان فعلى من ذاق شيئا اعرفه ومن لم يذق لم يعرفه فبالرياضة والمجاهدة يحصل
العروج للسالك الى معراج الفنا ويترقى بترك التعلقات الى حريم الاسماء ولذا ورد
في الحديث النبوي الموقن الصلوة معراج المؤمن لانها سبب العروج للنفس الى عالم الملكوت

والتوجه

والتوجه بالقلب الى حضرة اللاهوت فمن لم يحصل له العروج فهو كطاير لا جناح له
فبقي في زمرة الحيوانات ولا يكون صلواته الا مجرد الحركات والسكنات فالتكبير في
الصلوة هو عبارة عن تجرد النفس من العلايق الدنيوية ورفع الكدورات الامكانية وقد
اشار الى ذلك بعض العارفين بقوله من همان دم كه وضو ساختم از چشمه عشق چار تكبير
زدم يكسره بر هر چه كه هست فالمراد من التكبيرات الاربع مراتب الفنا لا نهاية كما
هو مذكور في كلام الاولياء وينبغي للمصلي اذا اراد يصلي صلوة مقبولة ان يتوجه بقلبه
في صلوته سيما عند التكبير لانه يقبل في تلك الحالة اليه الرب الكبير فلحضرتها من السالك
ان يكون لسانك مكذبا لقلبك ومخالفا لحالك وتقول بلسانك الله اكبر وانت غافل
عنه ومتوجه الى غيره بقلبك المكدر فهذه الصلوة ليست في الحقيقة بما قال في حقها
ثم شانها ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر لان النفس اذا هذبت من الاخلاق الرذية
وطهرت من العلايق الدنيوية وخرجت من السادة الهيولانية الى التوسل بحضرة الاعلى و
يستغرق في بحر الاحدية ويفنى عن الانوار الالهية عن التعين والماهية فلا يصدر
منه بعد ذلك المنكر من السوء والفحشاء لانه صار في زمرة الاولياء فمن دخل قلبه
في عالم الملكوت تخلص من اسر عالم الناسوت فيظهر من ذلك العبد كمال اللطف الالهي
انه لكن فاما ان من الله ولم يدخل في حزب الجاهلية المغترين بالزخارف الدنيوية والتعلقات
الدنيوية بل همته العالي ان يكون متجانبا عن دار الغرور ومنيبا الى عالم الغيب والسرور
مستعدا للموت قبل حلول الفوت رزقنا الله البصيرة له والترقي كما قال المحقق الشيرازي

قدس من واجب الوجود ومبدأ كل فيض وجود وانه شرحي قادر جبار قاهر لا يعتريه فتور
ولا عجز ولا قصور ولا يغادره فناء ولا موت وانه ذو الملك والملكوت والعز والجبروت
له القدرة والقهر والخلق والامر والسموات مطويات بيمينه والخلائق يوم القيامة في
قبضته لا يشذ عن قبضته مقدور ولا يعزب عن قدرته تصاريف الامور ليست لغيره رتبة
الابداع بل شان من سواه التحريك والاختراع فكل ما يرتصد صدوره مما نع فهو مجبور وكل
صادر عن الصانع وكل ما له شرايط في الايجاد ووسايط لابد منها في الاعداد فهي
مرهونة باوقاتها موقوفة على المواد وانفعالاتها وكل ما حدث استعداد في مادة لم
المواد اتصلت به صورة او هيئة من المبدأ الجواد والجود المنقطع لا يليق بواهب
العقل اذ كما يسمى ايضا الجود بالبقاء لانقطاعه بالبخل فالجود المتصل خلق الله هذا
الخلق العظيم الذي يستمعه ونراه بالتاخير والتقديم وليس ملك لنا التقدم في صدقنا
الهيولى والزمان لكن الذات والرتبة والشان فسبحان من تقدس فناؤه عن غبار الحدوث
والفناء جواهر المفارقات علوم ابداعية وذواتها صور عقلية ليست كالواح عليها رسوم
او كصدور فيها علوم وكما ان للاوهام والتخيلات آثارا في العالم الصغير الادنى كذلك
للعلوم والتعلقات آثار في العالم الكبير الاعلى فاول ما ينبغي به الوجود وانفع مراتب الخير
والجود جوهر قدسي واحد لجميع الصور المحضة والداد لاح للكثرة ان تكون للباري منبع
مغا ولا سبيل للجسم ان يظهر عنه مبدعا وهو القلم الحق الاول وناقش العلوم والحكم
على ذوات المبادي والعلل وهو النور المحض الذي لا تفاوت فيه في الجوهر الابداعي

الذي

الذي لا ضد بازائه لا يقع فيه التغير والتحويل الذي ولا يجوز عليه الانفعال
والتبديل مشرق انواره ظاهر آثاره حاو لما بعده عنه محيط بما يكون منه وبعده
الجواهر العقلية القوية علل النفوس والاجرام الكرية فللفاضل على الفعل شرف
والفضل وليس يحكم بغير هذا العقل ومتى سوغنا مساواة العقل للواحد العدل
وما هذا الا فطري الفساد حيث يؤدي الى انتقاض الوحدة واستلزام الانفراد
فبدأ الباري بابداع الصور المقدسة عن تعلق الاجرام وشانها بالسابحات الدائبة
على الاستمرار والدوام صور الاول عارية عن المواد عالية على الهيولى والاستعداد
والثواني محركات للاجرام الكرية الشعاعية معشوقات للذوات النورية الابداعية عنه
والحق ان الكل مشتاقون الى جمال رب العالمين متواجدون في غبطة اول الاولين مستغرقين
بالاعمال المقربة اليه وقاصرون في البارقات المتلألئة لديه هو الذي دار رحاها وانسيم
مجريها ومرسيها ولكن لكل منها وسط يقاربه ومشوق عقلي يناسبه والاختلاف
الجهات والحركات فتكثرت العقول حسب تكثر الاجرام الحية وتحرك الكوكبات
القوي القدير الذي قوته اوجبت هذه الاوايل وقدرته ابدعت هذه الرسايل
الهمم العالية او جاوزت رتبتها وتخلص عن قيود الحضيض وحثها بذكر مقاماتها الاصلي
ونشاتها كلمة حكمية اعلم ان للوجود المطلق اعني حقيقة الحق عنده مراتب ويسميها اهل
التحقيق وارباب التصديق الحضرات الخمس الاولى مرتبة الاحدية وهي منبع فيضان
الاعيان واستعداداتها في الحضرة العلمية ويسمونها بالغيب المطلق بعض العرفاء

ولذا قيل الاعيان الثابتة ما شمت رائحة الوجود الثاني مرتبة الالهية وهي الحضرة الواحدية
وهي عبارة عن علمه لذاته وصفاته وجميع الموجودات على طريق التفصيل تجليا وتسمى
بالغيب المضاف لا المطلق وهي اقرب بالنسبة ما سواها الى الحق فالموجودات في هذه المرتبة
هي العقول والارواح المجردة الثالث مرتبة عالم المثال وتسمى بالغيب المضاف
الخيال المنفصل لعالم الشهادة المطلقة وهو اقرب اليها لبعده عن الغيب المطلق
وتسمى في لسان اهل الشرع وفي الحديث بالاشباح الرابع مرتبة عالم الاجسام والمواد
العنصرية وتسمى عالم الشهادة المطلقة وهو من مركز الارض الى العرش الخامس مرتبة
الجامعة لجميع المراتب المذكورة وهو الانسان الكبير والعالم الاكبر بالتفصيل وعالم
الانسان بالاجمال وهو العالم الصغير وذلك بحسب ظاهر الحال والخلقة واما في نفس
الامر والحقيقة فهو الكبير الاكبر كما في كلام السيد الاطهر نظم دواءك فيك
وما تبصر وداءك منك وما تشعر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى
العالم الاكبر فنصف دائرة قوس النزول ينتهي الى الانسان وفي النصف الاخر من
دائرة العروج وهو ينتهي بظهوره يوم القيمة كما في القرآن قال الله تعالى تعرج الملائكة
والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة فالعالم الشهادة مظهر لعالم المثال
والعالم المثال مظهر لعالم العقول والارواح وهو مظهر للاعيان الثابتة وهي مظهر
للاسماء والحضرة الواحدية وهي مظهر الاحدية وهي ظاهر بنفسه مظهر لغيره لا يحتاج في
الوجود الى غيره بل هو الغني المطلق ومن هذا الكلام يظهر للعارف المكاشف معنى ما ورد

في

في الحديث ان اسرافيل رجله في تخوم الارض ورأسه في العرش ويعلم معنى النفخ
في الصور وكذلك المعنى في جميع الحالات للملائكة المقربين والارواح الكروبين
ويسمون مرتبة الذات باللاهوت والعالم الشهادة والانسان بالناسوت و
العالم المثال والارواح والعقول بالجبروت وهو فوق عالم الناسوت وتحت
اللاهوت وبعضهم يسمون عالم الواحدية بالجبروت والعالم المجردات والمثال
بالملكوت والحق عندي ان اللاهوت عالم الاحدية والجبروت عالم الواحدية
وهي مرتبة الصفات والملكوت عالم المثال والناسوت عالم الشهادة وهي
عالم الاجسام والعوالم الاربعة منطوية في الانسان وقال بعض العارفين
اهل الجبروت العقل الاول والملائكة المهيمنة والعقول السماوية والعنصرية
البسيطة والمركبة التي هي المواليد الثلاث واهل الملكوت النفس الكلية والنفوس
الجردة السماوية والعنصرية البسيطة والمركبة وما في الوجود شيء الا وله من
الجبروت والملكوت عقل ونفس اسمي كل اسم وقد يعبر عن العوالم المجردة بالملكوت
وعن الاجسام بالملك كما قال العارف الشيرازي   ز ملك تا ملكوتش حجاب بر گيرند
هر آنكه خدمت جام جهان نما بكند   والكلام السابق مطابق لما ورد في الحديث ان
لكل شيء ملكا وانه ينزل مع كل قطرة ملك فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه
ترجعون وهو المراد من ذلك ومراتب التجلي بهذا الطريق فان الوجود تنزل من مرتبة
الاطلاق وهي الاحدية الى مرتبة التقييد وهي الواحدية الى مرتبة التقييد وهي الاعيان

فيتجلى في مرتبة الاسماء وينزل الى مرتبة الارواح ويتجلى في مرتبة الارواح وينزل الى مرتبة
النفوس وهكذا الى ان ينتهي الى ما لا اخس منه في الامكان ولا اضعف وهذا المقام من
اجل مقامات العارفين واشرف منازل المقربين فلا يتغير ذاته بهذه التنزلات الوجودية
في الحضرات المذكورة لان الشمس اذا اشرقت الارض بنورها قبل اولا على سطح الارض
ومن السطح الى البيت فيحصل الظل من اشراقها ومن ذلك الظل ظل اخر وهكذا الى
ان ينتهي الى الظلمة المحضة مع انه لا ينقص من ذلك التنزل نور الشمس بل الفيض من الجسم الحاذي
للشمس فما كان من الارض محاذيا اشرقها واضاءها وما كان محجوبا عنها بتوسط
الظل ويضيء من ذلك الظل حينئذ اخر كما ذكر وليس نور الظل كاشراق الشمس بل حكمها
فتدبر في ذلك فانه من غوامض معارف الالهية ولا يصل اليها الا اهل الرياضة من
المكاشفين وارباب الذوق من السالكين **توضيح المرام** فتحقق عند ارباب المكاشفة واهل يعني
بعين اللطف العقلي لا بالبصر الحسي ان مبدا الاول بسيط الذات اي لا يكون كثيرا
ولا قابلا للتكثر بل لا يوجد في الكون الا وجوده البسيط وما سواه في الوجود من
التعينات فمن تجليات نوره واثاره وافعاله فهو الاول والاخر بالنسبة الى طرفي الوجود
وكذا الظاهر والباطن وليعلم ان صفاته عين ذاته لاستحالة التكثر في ذاته مع البساطة
والى ذلك اشار سيد الموحدين في كلامه كمال التوحيد نفي الصفات عنه وهو الحق
عند ارباب الكشف من ان الوجود المطلق من حيث حقيقته واحدة بعينها لا تمايز فيها ابدا
اذ ليس في الوجود ما يغايرها وتلك الحقيقة تتكثر بكثرة التعينات الامكانية وكثرة مظاهرها

في صورها

في صورها وما فيها والوجود واحد والالباس مختلفة ويظهر ويتجلى بالشكل [illegible]
ولم يتغير عما كان عليه من صرافتها وهو حقيقة جميع الموجودات وباطنها وان له مراتب
كثيرة الاولى مرتبة اللاتعين والذات البحت بمعنى ان ذات الوجود في تلك المرتبة منزه عن
اضافة النعوت بالصفات ومقدس عن كل قيد حتى عن قيد الاطلاق وهذه المرتبة
تسمى مرتبة الاحدية وجمع الجمع وحقيقة الحقائق والعماء وهي كنه الحق الثانية مرتبة التعين
الاول وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته ولصفاته ولجميع الموجودات على وجه الاجمال
وتسمى بالوحدة والحقيقة المحمدية الثالثة مرتبة التعين الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى
لذاته وصفاته ولجميع الموجودات على طريق التفصيل وتسمى بالمرتبة الواحدية والمرتبة
الالهية والمرتبة الانسانية ومقام الجمع وهذه المراتب الثلث كلها قديمة الرابعة مرتبة
الارواح وهي عبارة عن الاشياء الكونية المجردة البسيطة الخامسة مرتبة عالم المثال
وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل التجزي ولا التبعيض
ولا الخرق ولا الالتيام السادسة مرتبة عالم الاجسام وهي عبارة عن الاشياء الكونية
المركبة الكثيفة التي تقبل التجزي والتبعيض السابعة مرتبة الجامعة لجميع المراتب المذكورة
الجسمانية والنورانية والوحدة والواحدية وهي التجلي الاخير واللباس الاخير وهي
الانسان فهذه سبع مراتب الاولى منها هي مرتبة اللاظهور والست الباقية هي مراتب
الظهور وان لذلك الوجود كمالين ذاتي وهو عبارة عن ظهوره بنفسه لنفسه في نفسه
لنفسه والغناء المطلق لازم لهذا الكمال ومعنى الغناء المطلق مشاهدته تعالى في نفسه

جميع الشئون والاعتبارات الالهية والكيانية مع احكامها ولوازمها على وجه كلي اجمالي
لاندراج الكل في بطون الذات ووحدتها كاندراج جميع الاعداد في الواحد العددي
وانما سمي غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم على وجه التفصيل
وهذه المشاهدة يكون شهودا عينيا علميا كشهود المجمل في المفصل والكثير في الواحد
واسمائي وهو عبارة عن ظهوره تعالى على نفسه الخارجية بعيون العالم وما فيه وهذا الشهود
يكون شهودا عيانيا عينيا وجوديا كشهود المجمل في المفصل والواحد في الكثير و
هذا الكمال من حيث التحقق موقوف على وجود العالم وما فيه لان معناه السابق لا يحصل
الا بظهور العالم على وجه التفصيل ولا نقص في الافتقار بالنسبة الى الكمال الاسمائي
وان ذلك الوجود ليس بحال في الموجودات ولا متحد بها لان الحلول والاتحاد لا بد لهما
من موجودين والوجود واحد لا تعدد له اصلا ولذا قال بعض العارفين بيت حلول
واتحاد اينجا محالست * كه در وحدت دوئي عين ضلالست * حلول واتحاد از غير خيزد
ولي وحدت همه از سير خيزد وانما التعدد في الصفات وان العبودية والتكاليف
والرضا والعذاب والالام راجعة الى التعينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق
منزه عن هذه الاشياء كلها وان ذلك الوجود محيط كاحاطة الملزوم باللوازم
والموصوف بالصفات لا كاحاطة الظرف بالمظروف او الكل بالجزء تاييد
قال المحقق الشيرازي حقيقة الوجود امر بسيط لا ماهية له ولا تركيب فيه اصلا فثبت
انه واحد صمد وهو واحد فرد لا شريك له ولا تعدد فيه اذ لا يتصور مكرره في صرف حقيقة
شي

شيء وكلما هو حقيقة نفس الوجود الصرف الذي لا اتم منه فلا يكون فرض الاثنينية فيه
فضلا عن جواز وقوع المفروض اذ لا تفاوت الوجود المحضة والانوار الصرفة بنفس
الاتمية والاشدية ومقابليهما فلو فرض وجودان بسيطان لا بد ان يكون احدهما اشد
واتم من الاخر فيكون الاخر معلولا لما مر من ان كل ناقص معلول اذ لو كانا متساويين غير
متناهيين في الشدة لزم ان يكون كل منهما نفس حقيقة الوجود بلا شوب شيء اخر فلزم
ان يكون حقيقة واحدة من جهة ما هي تلك الحقيقة متكررة اذ لا ميز هناك ذاتيا على
نفس الحقيقة وايضا كل اثنين فاثنينيتهما اما من جهة الذات والحقيقة كالسواد والحركة
او من جهة جزء الحقيقة خارجا كالانسان والفرس او ذهنا كالسواد والبياض
او من جهة كمالية ونقص في نفس الحقيقة المشتركة كالسواد الشديد والسواد الضعيف
او بسبب امر زائد عارض كالكاتب والامي وشيء من هذه الوجوه لا يتصور ان يكون
منشأ التعدد في الواجب اما الاول فلاتحاد حقيقة الوجود واما الثاني فلبساطتها
واما الثالث فلتمامية الذات الواجبة وكون كل ناقص مجعولا ومعلولا لغيره واما
الرابع فلاستحالة كون الواجب مفتقرا الى مخصص خارجي بل كل ما فرض مخصصا
من كم او كيف او غير ذلك يجب ان يكون متاخرا عن حقيقة الوجود فاذن ذات
الواجب يجب ان يكون متعينة بذاتها فقد اشار الى هذه [illegible] في تحقيق معنى وحدة
الوجود الذي انكره اكثر العلماء فضلا عن غيرهم فتدبر باشارات وفيه وكلمات
عقلية ان ثمة حقيقة واحدة وما سواه شئونه وحيثياته ووجوهه واطواره

وآثاره وغير ذلك من العبارات اللائقة به وليس في الوجود ذوات متعددة بل ذات واحدة
لها صفات متكثرة كما يظهر من قوله هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام
المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر واتحاد هذه الاشياء لحقائقه وغاية مع الهها
اياها كما ان نور البصر لا يتكثر بتكثر المبصرات كذلك نور الوجود لا يتكثر باعتبار ظهوره
في التعينات والمظاهر كما قال العارف التبريزي قدس سره وجود اندر كمال خويش ساريست
تعينها امور اعتباريست قال بعض المحققين الوجود الحق من حيث انه واجب ومن حيث تعيناته
في الحضرة العلمية ممكن لتساوي نسبة هذه التعينات العلمية الى الظهور في العين وعدم
الظهور فيه اذا لوحظت من حيث انفسها كتساوي نسبته سبحانه من حيث ذاته المطلقة
الى الصفات المتقابلة واذا لوحظت من حيث اسباب ظهورها وشرائطه فهي واجبة
وهذه التعينات يغاير بعضها بعضا من حيث خصوصياتها وان اتحد الكل بالكل من حيث
حقيقة الوجود وانما مغايرتها للوجود الحق المطلق من حيث ان كلا منهما تعين مخصوص
للوجود الواحد يغاير الآخر بخصوصيته والوجود الحق المطلق لا يغاير الكل ولا يغاير البعض
لكون كلية الكل وجزئية الجزء ولا في الكل مع كونهما عينهما والاعيان الثابتة من حيث
تعيناتها وامتيازها من الوجود المطلق راجعة الى العدم وان كانت باعتبار الحقيقة والتعينات
الوجودية عين الوجود فما في كلام العارفين ان عين الخلق عدم والوجود كله لله مقول
منهم لانهم يعنون من هذه الجهة ومنه كلام باب مدينة العلم في حديث كميل محو المعلوم مع
صحو الموهوم وقول بعضهم التوحيد اثبات العين وانتفاء الغير وقول آخر التوحيد اسقاط

الاضافات

الاضافات واطلاق المقيدات وفي التحقيق ان الممكن لا ينعدم وانما يختفي فيدخل في البطن ٥٣
الذي ظهر منه فان حقيقة الوجود واحدة لا تتكثر فيها كما مر وليس لها افراد خارجية توجد
لتعدم ويزول بل افراد اعتبارية موجودة باعتبار اضافتها الى الماهيات الممكنة
ولا وجود للممكن الا بهذه النسبة والاضافة امر اعتباري فالزائل اضافتها اليها
ولا يلزم من زوالها انعدام الوجود والا لزم انقلاب حقيقة الوجود بحقيقة العدم هف
واذا لم يكن للوجود افراد حقيقية مغايرة لحقيقة الوجود لا يتصور عروضه لشيء من
الماهيات بل معنى انها موجودات ان لها نسبا مخصوصة الى حقيقة الوجود والتي هي ارت
المنزهة تلك النسب على انحاء مختلفة وجهات شتى يتعذر الاطلاع على كيفياتها و
ماهياتها ولا يكشف عنها المقال وانما تعرف بالحال والصوفية يدعون المشاهدة
وهو امر وراء طور العقل وقد يمثلون تلك النسب بمثالات متعددة منها قولهم انها
كالحباب والموج انتهى كلامه والحق ما هو قول الصوفية لان الوصول الى ذلك المقام
لا يحصل الا بالكشف الصريح والذوق الصحيح لا بمقالات كلامية ولا بمجادلات نظرية
وان عوامهم لا يميز من الحق ولا يصل الى الصدق مقالهم الا المجرد المطلق كشف ويؤيد
ما قال اهل الكشف والعرفان وارباب العلم والايقان في حقيقة الوجود وانه واحد
ما روي في حديث كميل ابن زياد عن سيد الموحدين وتاج العارفين امير المؤمنين ع
لما سأل عنه كميل ما الحقيقة قال ع ما لك والحقيقة قال اولست صاحب سرك
فقال بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح مني فقال او مثلك يخيب سائلا فقال ع الحقيقة

كشف سبحات الجلال من غير اشارة قال زدني بيانا قال محو الموهوم مع صحو المعلوم
قال زدني بيانا قال هتك الستر لغلبة السر فقال زدني بيانا قال جذب الاحدية
بصفات التوحيد فقال زدني بيانا قال نور يشرق من الصبح الازل فيلوح على
هياكل التوحيد آثاره قال زدني بيانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح
اقول اعلم ان كلام سيد العارفين وتاج الواصلين في كشف السر عن التوحيد
وتحقيق وحدة الوجود لدلالة صريحة على ذلك المطلب والمراد ان لم تكن ايها الناظر
اليه بعين التعصب والعناد فاستمع وصنه من غير اهله فانا سنلقي عليك قولا ثقيلا
فيسهل عليك ان كان قلبك سليما فاعط فؤادك الي واقبل بقلبك كي فاني افسر لك شفقا
لك ذلك الكلام باشارات ذوقية وتلويحات شوقية واصرح بما هو حقي من كاشفات
الهية ونفحات روحانية وذلك ليس من تمني الغافلة ولكن ذلك من فيض عيسوي
المرشد الكامل اعلى الله مقامه في الجنة فوق المنازل قال سئل كميل عن الحقيقة
يعني عن ذات الوجود المطلق وعن صفات الحق لما كان كميل في مقام القلب
والمحجب باستار التعينات ولم يصل الى درجة الفناء في الذات فان كشف الحقيقة لا
يحصل الا لمن فنا عن ماهية بشريته واضمحل في انوار ذات الاحدية اجابه بقوله
ما لك والحقيقة يعني لا ينبغي سؤالك عن الحقيقة وانت في سلوك الطريقة واقفا
في مقام القلب محجبا بهذه الاستار مع شدة الكرب فان مع بقائها فيك لا تنجلي
لك الحقيقة كما هي لاسيما الفناء من ماهيتك فجذبه من ذلك الكلام قلبه وفرح سرا
الرق

الشوق وكبره واشار بالتهيج الى باطنه والاشتياق الى تحريك ساكنه واحرصه على
طلب المقصود والسعي الى الايصال بذات الخير والجود لان الانسان حريص
على ما منع بالطبيعة والشوق الى الطلب ليتسنى للوصول على هذه الدرجة السنية
الطريقة فاضطرب قلبه بشوقات الهية وجذبات روحانية وتقلقل كالمدام
في الدن للاشتياق الى الكؤس واشرق لبه بفيوضات غائبة من العكوس قال
لست صاحب سرك يعني ولست قلبي قابلا للترقي من مقام القلب وادراك الماهيات
واوصل الى الفناء في الذات الاحدية من الممكنات وانت مطلع على حال قلبي وتريد
الى تحريك دعني عن كل ما سواه فقد كشف بلا خفاء ان شوقي الى الله ذوقي من الله
فكيف يكون لا اكون صاحب سرك الذي هو خازن علم الله ومهبط الهام الله
وكنز اسرار الله وانت مرشد المشتاقين اليه وهادي المضلين الى سبيله والمتوسلين
اليهم المعتمدون عليه فلما راى شوقه وميل قلبه الى التعرج في معارج الكمال
والفناء عن بشريته في حضرة الجمال البشره بذلك الجواب ووعده بنيل الى ذلك
المقام الصواب فقال بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح مني اشار بذلك الى ان
ظرف قلبك صغير وقلبي عالم كبير وما دمت ضعيف ومراتك خفيف لا يسع في قلبك
تجليات الانوار من امور الغيب والشهود ولا تطيق جسمك المحجب لحمل هذا التحمل
الا بامداد الود وبعنان قلبي اوسع من الخافقين واعلى من العالمين واسأتيك بما
الحمد بايدي من رشحات كاس قلبي واعطيك حتى تقر من حياض سري فلما بشره بذلك

اضطرب اركانه وتقلقل بنيانه ومال الى بحر الفناء اضمحلال قطرة بشريته وما (هيئته)
في طمطام الحق وحقيقة المطلق سقاه الله بساقيه من خمر نافيه جرعة واعطاه من
دن قلبه شربة في كاس هذا الكلام قال المحقق كشف سبحات الجلال من غير اشارة
اراده تهيج باطنه الى التجرد من الماهية البشرية والفناء عن هذه الكينونة لانه قال ع
الحقيقة هي كشف انوار المطلق العظمة على جبل الماهية والمادة العينية فظهور (عظمته)
وعلو شانها وعدم بقاء الممكنات والتعينات في تجليها ونبه على ان العقول والا (فهام)
قاصرة من ان تنال اليها والعبارة والاشارة فادراكها غير جائزة فيها واشار
بذلك الى التوحيد الذاتي لانه على مراتب مختلفة منها توحيد الاسلامي وهو امر (بديهي)
لا يحتاج الى البيان بل ينكره واحد ولو من اهل الكفر ومنها توحيد الوجودي وهو
توحيد اهل الكشف والعيان وهو يدرك بالحال والوجدان لا بالجدال لا (بالمقال)
في اقوال اللسان ولا يحصل ذلك الا بالذوق السليم والنور الحكيم والتوحيد (الصرف)
تفريد الوجود المحض على وجه تطوى المبادي والترتيب في عظمة القيومية ومعنى (عظمته)
انه غير بعيد عن شيء من الاشياء محيط بكل شيء وقد يطلق التوحيد على التوحيد (الصفاتي)
وهو تفريد ذات الحق عن جميع الكثرة باعتبار انطوى جميع الصفات وقد اشار (الى)
ذلك سيد الموحدين ع لكمال التوحيد نفي الصفات عنه والمراد من سبحات (الجلال)
هي ذات الواجب الوجود كما هو المراد في الحديث الذي ورد ان لله سبعين حجابا
من نور وظلمة ولو كشف عن وجهه لاحترقت سبحات وجهه ما ادرك بصره والمراد من

الحجب

الحجب النورانية المجردات العقلية والمتعلقات بها من الارواح الملكوتية ومن (الظلمانية)
الماهيات والاجسام الملكية والاحراق هو الفناء في نور ذات القيومية فلما
كان كميل في مقام القلب وسيد الموحدين في مرتبة البقاء بعد الفناء لكشف له
الاستار عن وجه الحق والوجود المطلق الا انه ذاق من هذا الكاس رشحة الوصال
وصار مستغرقا في بحر الجمال واضطرب قلبه لانه كالجبل ابيته واندهش روحه
لفناء بشريته ورأى نفسه متحيرا في هذا المقام شكى اناس ولكن الخمر والمدام (فطلب)
زيادة الانكشاف من الاول وشاول جرعة لحرفي لينجيه من الحيرة والضلالة
واوصله من الباطل الى الحق والكمال فقال زدني بيانا فلما رأى ع اضطراب
قلبه وتموج بحر انانيته اسكن فؤاده وسره وافاق سكره بجرعة اخرى من كاس
المعرفة والتوحيد فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم ارشده بذلك الى
ان بقاء الرسوم كلها في الاحدية وان الوجود كله لله وانه غير المخلوق عدم
وذلك محصول يدرك بالكشف والذوق وسالك يسير بقدمي العشق و
الشوق فاراده ع بمحو الموهوم دفع التعينات وفناء الكثرات والممكنات
في ذات الوجود مع مشاهدة وجود الذات معلوما ظاهرا جليا لان هذه
التعينات صارت حجابا لوجه الحق والوجود المطلق فلو يمحو وجود الموهوم في
هذه الممكنات والتشخصات لكان المعلوم الذي هو وجود الحق في عين الصحو
وفي هذا الكلام تشويق لتكميل النفس والرجوع الى الفناء كما كان واضمحلال

لبشرية في ذات احدية واعلم بان الوصول الى الحق وكشف الحجاب عن وجود المطلق
لا يحصل بالعلم والعقل او بالفكر والاستدلال والنقل بل ذلك حاصل بالفناء و
الفناء عن ادراك الفناء ووصول الذرة الى الشمس والقطرة الى البحر واضمحلال
انوار الكواكب من النفوس البشرية في اشراق الشمس الاحدية ويحصل لهما الاتصال
وانقطع منهما الانفصال بل حاشا من الثنينية لان ماهية كل شي معدوم فقد زال
موجود بوجوده فليس الاتصال والانفصال الا بعد حصول الاثنينية وليس في
الحقيقة اثنان بل كل ينطق بذلك حاشاي حاشاي من اثبات اثنين فلما شرب جرعة
من يد ساقي الكوثر والشمس الازهر صار سكرانا من هذه الجرعة المجيدة ورد اب
الصوفية والحكمة الالهية فترقى من مقام العقل ورؤية البشرية وقرب من وجدان
في الاحدية فانكشف له ان الوصول الى هذا المقام متحقق بعد ظهور سلطان العشق
على قلوب الانام وظهور سلطنة العشق من تجليات انوار القدس شيء هي الجذبة
وورد في الحديث جذبة من جذبات الرحمن توازي عمل الثقلين ولا تيسر في انوار الس
الا بعد ارشاد مرشد كامل وهداية هاد بارع فاشتاق الى ظهور كمال العشق
جذبه الى مقام الفناء فقال زدني بيانا اي انظر الي نظرة كاملة واجذبني الى
نفسك واسقني من كاسك لاكون كاملا في السير متجردا عن الغير فلما شاهده
قد تخلص عن اسر عالم البشرية وانجذب ووصل الى عالم الالهية وتجرد لنفسه عن
الانانية واستغرق في بحر التوحيد والاحدية اراد ان يسقيه شراب اخرى من
كاس

كاس الحقيقة والكمال في سلوك الطريقة ليرفع عن وجهه ما بقي من الحجب البشرية بذلك
جبل انانيته من نور الاحدية ليشاهد بعد رفع الحجاب وتخلص عن الاحتجاب انوار
الحقيقة الالهية والاسرار الملكوتية فيرى بعين قلبه لا الابصار لمن الملك اليوم
لله الواحد القهار فاشتعل بذلك نار في قلبه فانجذب عقله وروحه من عالم الحس
الى عالم العقل ومنها الى الفناء الذاتية فوقه هتك ستر تعلقه السر اشار به الى قيد
الذاتي لا مستور في حجب التعينات والكثرات فظهور الحقيقة لا يحصل الا بعد هتك
الستر استار التعينات ورفعها من وجه الحق وذلك بتسلط عليه نور السر وهو نور
الذات على انوار السر وهي انوار الصفات والاسماء لان نور الضعيف مضمحل في نور
القوي كنور الكوكب عند طلوع الشمس فكل ما يحجبك عن الوصول اليه فهو الستر فعلم
من ذلك وارشده ايانا الى ان الحقيقة لا تنكشف الا بعد غلبة نور سرها فاهتك سترها
فهي هتك الستر يحصل الفناء لان وجود الستر كما قيل وجودك ذنب لا يقاس به ذنب
فلما ذاق من هذه الشراب الروحي في كاس التحقيق جرعات ذوقية وقطرات شوقية اشتعل
نار عشق اللاهوتية في قلبه لاحراق انانية الناسوتية فزاد تحيره وشوقه الى عشق طلب زيادة
الانكشاف لتمكنه في مقام الفنا فقال زدني بيانا فلما ذاقه انار شرف على الموت الارادي
واستقر في مقام السكر والفناء الذاتي اراد ان يجذبه كليته من العالم البشري الى
الفناء الذاتي سر فاسقاه كاس اخر من الشراب الوحدة الالهية والحكم العقلية فاشتد
الى الرجوع بالملكوت بعد فنا من الناسوت فقال اجذبنا الاحدية بضمة التوحيد

اشارة بذلك الى ان نور ذاته تعالى تجلى فظهر من وراء سرادقات صفاته لان حقيقة الذات
لا تنكشف ولا تتجلى الا في اعيان الصفات فبذلك شوقه وارشده الى الترقي عن مرتبة
الفناء الى درجة البقاء فلما ذاق من هذا الخمر كاسا وشرب من تلك الجرعة دفع عن قلبه
حجب البشرية وترقى الى عالم الاحدية فانكشف له الحقائق والاسرار وتجلى في قلبه من الانوار
ما لا يدرك بالابصار وخرج من مقام الفناء الى البقاء الا انه لم يتمكن في ذلك المقام
كما ينبغي ان يكون في تلك الدرجة فطلب زيادة الانكشاف والايضاح ليتمكن في
ذلك المقام ووصوله الى كنه المرام فقال زدني بيانا اي ارشدني ايها الولي الهادي
والمرشد الكامل الى كيفية التمكن في هذا المقام والوصول الى ذلك المرام فقال نور شرق
من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره اشارة بذلك الى اشراق نوره بالذات
وسريانه في الموجودات وليس مراده من هذا الكلام من قوله من صبح الازل الابتداء
لانه يلزم ان يكون بذاته لوجوده تعالى عن ذلك بل غرضه من صبح الازل هو الاشارة
الى عدم بدايته كما يقول في اسمه هو الاول يعني انه لا اول له فيظهر في هياكل ارواح
الموحدين آثاره بتأثير افعاله في العالم واحاطته بالعلم واليقين مراتب النزول والعروج
واستشعر بفناء الكل في ذاته وبقاء الكل بالوجود الذي هو عين الحق ووصوله الى
مقام جمع الجمع وبقاء بالله ويصير ذاته مستغرقا كالقطرة في بحر الوجود وتحد الشاهد
والمشهود كما اشار الى مرتبة ذلك في حديث القدسي بقوله كنت سمعه وبصره ويده فبي
يسمع وبي يبصر وبي يبطش وسيأتي اشارة الى ذلك وقد ارشده بذلك الى التمكن في
مقام

مقام البقاء والترقي عن درجة الفناء الا ان سلطان العشق قد نزع عن يده زمام الاختيار
واشرب كاسا اخرى من شراب هذا الاسرار وتهيج باطنه الى طلب مرتبة فوق تلك المرتبة
والترقي الى درجة فوق تلك الدرجة فنطق العشق بلسان حاله على لسانه قاله فقال زدني
بيانا من غلبة الشوق والعشق الى الترقي فوق المراتب العلية ورأى نور باطنه من اشراق شمس
الحقيقة على هياكل البشرية من مطلع افق عالم الالهية والمطلع على وصوله الى مرتبة
لا يبقى ايضا مرتبة فوقهما ولا يمكن الوصول الى الاعلى منهما وكان طلب الزيادة من هيجان
العشق في باطنه وكثرة اشتياقه الى الوصول بالوجود ويطالع جمال المشهود بعين
المعبود فقال له اطف السراج فقد طلع الصبح اشارة بذلك الى عدم الوصول الى
الحقيقة في الحقيقة الا بقاء النفس في الاحدية والادراك الغير ممكن في هذه المرتبة لاحد
من العارفين بل السالكين الواصلين الا بعد الوصول بالبقاء الذاتية والتجاوز عن
مرتبة الفناء الانانية فارشده الى انك قد وصلت الى سماء البقاء وعرجت الى
عرش الكبرياء وتجاوزت عن درجة الفناء وقد طلع صبح نور الوجود من افق
الغيب على هياكل بشريتك باتحاد الشاهد والمشهود الا ان سلطان العشق وقلقه
في تلك الفكر لم يزل وقوي تسلطه على الموجودات كالجمال والجلال ولكثرة ارتباطه
في قلبك قد تهيج باطنك فطلبت زيادة الانكشاف والظهور والترقي الى فوق عالم
النور وليس بعد تلك المرتبة سوى الحيرة والضلال وما اشرت لك بالكمال
وان المحركة الى الترقي من ذلك المقام والعروج الى [illegible] المرام قد يكون سببا

لاحترق وجوده السبحية وفنا آثره تلك بنار القهر ويصير مصداقا لقول جبرئيل
الامين لو دنوت انملة لاحترقت فلما شرب هذا الكاس بالتمام وحصل له الكشف
واليقين من عدم امكان الوصول الى كنه المرام وسكن حرارة شوقه بالجرع الالهية
من نفحات غلبة العرشية ليتمكن في مقامه ويتوجه الى مرامه ولا يطلب شيئا محالا
ولا يصرف عمره خيالا هذا ما سنح لي في هذا الكلام العالي من الامام الولي
من مكاشفات وفيه قد فاض من سحاب رحمة ربي الفاطر على قلبي القاصر واستمعه
وصنه من غير اهله فان ذلك من اجل اسرار العارفين واعلى مقامات الواصلين
وفيه اسرار خفية واشارات تحقيقية مودعة في قلوب الاولياء لا ينكشف الا
لاهل المعرفة من الاصفياء ولا يتكلم فيه احد من ارباب القلوب والحال الا
بالرمز والالغاز ولا بالقيل والقال في مجالس اصحاب الجدال والذين حققوا
في انكشاف قطرة من بحر وجوده ذرة من انوار ظهوره وقد كشف اصحاب التصوف
من هذا الكلام تحقيق وحدة الوجود والوصول بالكشف الى ذلك المقام و
قالوا ان جميع الموجودات من حيث الوجود عين الحق سبحانه ومن حيث التعين غير الحق
والغيرية اعتبارية واما من حيث الحقيقة فالكل هو الحق وجعلوا لذلك امثلة منها
الحباب والموج فانهما عين الماء من حيث الحقيقة ومن حيث التعين غير الماء وقد قدح
معظم العلماء في القول بوحدة الوجود وقد اعتذر جماعة من المشايخ والحكماء
المتالهين بان كلامهم وكتبهم بالرموز وان من قدح في ظاهرها فهو بمعزل عن التحقيق

ومن

٥٨

ومن المعتذرين جماعة من علمائنا المحققين كالعارف الكامل ملا محسن الكاشاني
في اكثر كتبه فقد اعتذر بذلك كما هو ظ من كلماته في كلمات الطريقة ومنها الشيخ الكامل الحكيم
الالهي عبد الرزاق اللاهيجي في كتاب گوهر مراد ومنها شيخنا البهائي في كتاب
اربعينه قال روح الله روحه في ما ورد في الحديث الصحيح النبوي المتفق عليه بين الخاصة
والعامة انه قال لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش بها الحديث ما
صورته لاصحاب القلوب في هذا المقام كلمات سنية واشارات سرية وتلويحات ذوقية
تعطر مشام الارواح وتحيي رميم الاشباح لا يهتدي الى معناها ولا يطلع على سرها
الا من اتعب نفسه في الرياضات وعنا نفسه بالمجاهدات حتى ذاق مشربهم وعرف
مطلبهم واما من لم يعرف تلك الرموز ولم يهتد الى هاتيك الكنوز لعكوفه على الحظوظ
الدنية وانهماكه في اللذات البدنية فهو عند سماع تلك الكلمات على خطر عظيم من التردي
في غياهب ظلمات الالحاد والوقوع في مهاوي الحلول والاتحاد تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا ثم بين هذا الحديث بما يقرب الى الافهام ولم اذكره خوفا من طول الكلام و
من هذا الباب قول الشجرة لموسى ع اني انا الله وما احسن قول العارف التبريزي
روا باشد انا الله از درختی چرا نبود روا از نیکبختی ومن ذلك قول المشايخ انه تعالى نفس الوجود
وكل موجود فهو الله وليس غيره بموجود فانهم انما يريدون بذلك ان الوجود الحقيقي له
لا من ذاته بل هو صفة ذاته فهو مستغن في وجوده عن سواه بخلاف غيره من الموجودات

فانه في حد ذاته لا موجود ولا معدوم لانه ممكن وكل ممكن نسبة الوجود والعدم اليه على السوا
فوجوده من الله تعالى فهو موجود بوجود ظل هو من ظلال الوجود الحقيقي فالوجود حقيقة
هو الله تعالى وهذا عين التوحيد كما قال التفريد وقال بعض المحققين وقد وضع على حقيقة حدوث
الوجود على قول الصوفية وان ليس في الوجود غيره وتزييفه بانا على سبيل الاجمال نسمع
الحال نقول الوجود عند الصوفية حقيقة الحق سبحانه وتعالى وعنوان الحقيقة المتصف بان
وجوده فاش من ذاته ووجود سائر الموجودات بقيامهم لهم عندهم مراتب مراتب الاحدية الى آخر
كلامهم وقد يستوشل لك اقول وقد تحقق لي المرام في هذا المقام باشارات ذوقية ومدارك
شوقية ومكاشفات الهية ونفحات ربانية بان الوجود هو عين رب الوجود وسار في التعينات
والماهيات شارق على الكثرات من الذوات من غير حلول واتحاد بل سر الحبيب بعينهم العيان
بل الموجودات الخارجية اعتبارات محضة وتلك من شئونات ذاته وليس تجليه في الممكنات
كما زعم الظاهريون من المتكلمين بل ظهوره في المظاهر هو عين الاظهار صفاته
واسمائه بالتعينات فلو كشف الغطاء عن قلبك وارتفع الحجاب من سرك لوصلت عين
حقيقة الحال في بيان الاسرار من ان الوجود العين التعين والاعتبار ولم يبد لنا التحقيق
من الوجوه ولم يصل افهامنا الى كنه ذلك المقصود وانكرنا وحدة الوجود وقد اردت
الاستدلال بالايات القرآنية والاحاديث المروية من اهل العصمة والطهارة الا ان المقام
لا يقتضي ذلك لان البحر لا يسع في الكوز كما لا يمكن الجمع من المحرم والتمول فصل في
تحقيق اسمائه تعالى قال صدر المحققين في اسرار الايات اعلم ان العلم بالاسماء الالهية علم بعيد دقيق

دقيق ومعرفة لطيفة غامضة وبه فاق ابونا آدم على الملائكة حيث قال تعالى وعلم
آدم الاسماء كلها الى قوله وما كنتم تكتمون ويستفاد من هذه الآيات احكام عليه
شريفة منها ان المراد من الاسم ليس كما فهمه المتكلمون من انه لفظ موضوع في اللغة بازاء
معنى من المعاني يدل عليه للناس واحدها قوله ولله الاسماء الحسنى فوصفها بالحسن
من قبل الله تعالى مشعر بانها ليست من قبيل الهيئة العارضة للصوت ولا شرافة معتدا بها
لبعض الالفاظ على بعض اذ كلها من نوع واحد فكما لا فرق بين لفظ الايمان والكفر
والنور والظلمة في الحسن والقبح من حيث انها اصوات مسموعة بل فضيلتها وشرفها
التي وصفت هذه الالفاظ باعتبار معانيها ثانيها قوله سبح اسم ربك الاعلى اذ معلوم ان
الاسم مما يسبح به لا انما يسبح لربنا ثالثها ان الذي صار سببا لمزيد فضل آدم على الملائكة
لم يكن مجرد حفظ الالفاظ بل الاسم هو ما يعرف به حقيقة واحدة كمفهوم الحيوان الناطق
للانسان فقد يكون لشيء واحد كالوجود والهوية والذات مفهومات كثيرة كلها موجودة
بوجود واحد كالجوهر والجسم النامي والحساس والناطق والوجود والممكن والمتحيز
والممكن وغير ذلك في باب الانسان فانها مع كثرتها بحسب المعنى والمفهوم صارت ذاتا
واحدة موجودة بوجود واحد فالمراد من الاسم في عرف العرفاء هو المعنى المحمول على
الذات والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه فان الاسم كالابيض
والصفة كالبياض ثم قال بعد كلام واعلم ان عالم الربوبية عظيم الفسحة جدا فيه جميع
ما في عالم الامكان على وجه اعلى واشرف مع ما يزيد عليها مما استاثر الله بعلمه من

لم يكن عنده علم الاسماء بعد اثبات عالمية بجميع الموجودات لانها بحسب وجودها الخاص
متأخرة عن مرتبة ذاته مع انه تعالى عالم بجميعها علماً متقدماً على وجوداتها الامكانية
فلو لم يكن الممكنات على كثرتها وتفصيلها موجودة بوجود واحد في مرتبة ذاته الاحدية
لم يكن علمه بخصوصياتها وماهياتها متقدماً عليها ثابتاً قبل وجودها ثم قال بعد
ذلك وربما يطلق عند العرفاء الاسم ويراد به المظهر لانه ايضاً فرد من معنى الاسم كما
في قوله تعالى قل كل يعمل على شاكلته والتي المجعولات بان يعرف بها ذاته سبحانه ويكون مظاهر لا
وصفاته هي كلمات الله التامات والارواح العاليات التي هي بمنزلة نور وجهه وكماله
ومعرفات جماله وجلاله من الاسماء الحسنى والله اسم للذات الالهية باعتبار جامعيته
لجميع النعوت الكمالية وصورة الانسان الكامل واليه اشير بقوله ص اوتيت جوامع الكلم
والرحمن هو المقتضي للوجود المنبسط على الكل بحسب ما يقتضيه الحكمة وتحتمل القوابل
على وجه البداية والرحيم هو المقتضي للكمال المعنوي للاشياء بحسب النهاية ولذا قيل
يا رحمن الدنيا ورحيم الآخرة فمعنى بسم الله الرحمن الرحيم بالصورة الكاملة الجامعة للرحمة
الخاصة والعامة التي هي مظهر الذات الالهية والاسم الاعظم مع جميع الصفات والى هذا
المعنى اشار النبي ص اوتيت جوامع الكلم وقوله بعثت لاتمم مكارم الاخلاق اذ
الكلمات هي حقائق الموجودات واعيانها وخصوصاً صورها المجردة كما سمي عيسى ع
كلمة من الله وسميت المفارقات العقلية كلمات الله التامات ومكارم الاخلاق وكمالاتها
وقواها التي هي مصادر افعالها وحسبها محصورة في الحقيقة الجامعة الانسانية
انتهى

انتهى كلامه اعلى الله مقامه **اقول** ومن الاسماء التي دعوها بعض العرفاء الاسم الاعظم
وهو سبب انبساط الوجود وسريانه في الماهيات وحقيقة كل وجود في الممكنات هو اسم النور
ولذا ذكره الله سبحانه بعد الاسم الجامع في قوله الله نور السموات والارض قال بعض المحققين
لبيان ذلك التحقيق بعد ذكر كلام في بيان الانوار وانها ترجع الى نور الانوار اذا عرفت
ان النور يرجع الى الظهور والاظهار ومراتبه فاعلم انه لا ظلمة اشد من كتم العدم لان
المظلم سمي مظلماً لانه ليس يظهر للابصار اذ ليس يصير موجوداً للبصر مع انه موجود في
نفسه فالذي ليس موجوداً لغيره ولا لنفسه كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة
وفي مقابلته الوجود وهو النور فان الشيء ما لم يظهر في ذاته لا يظهر لغيره والوجود ينقسم
الى ما للشيء من ذاته والى ما له من غيره وما له الوجود من غيره فوجوده مستعار لا قوام له
بل اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض وانما هو موجود من حيث نسبته الى غيره وليس ذلك
بوجود حقيقي فالوجود الحق هو الله تعالى كما ان النور الحق هو الله تعالى ومن ههنا ترقى
العارفون من حضيض المجاز الى يفاع الحقيقة واستكملوا معارجهم فرأوا بالمشاهدة
العيانية ان ليس في الوجود الا الله وان كل شيء هالك الا وجهه لا انه يصير هالكاً في
وقت من الاوقات بل هو هالك ازلاً وابداً لا يتصور الا كذلك فان كل شيء سواه اذا
اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض واذا اعتبر من الوجه الذي يسري اليه الوجود
من الاول الحق فهو موجود لا في ذاته ولكن من الوجه الذي يلي موجده فيكون الموجود
وجه الله فقط ولكل شيء وجهان وجه الى نفسه ووجه الى ربه فهو باعتبار وجه نفسه عدم

وباعتبار وجه الله منه موجود فاذن كل شيء هالك الا وجهه ازلا وابدا ولم يفهم هو لا الى
قيام القيامة ليسمعوا نداء المنادي لمن الملك اليوم لله الواحد القهار بل هذا النداء لا
يفارق سمعهم ابدا ولم يفهموا معنى قولهم الله اكبر انه اكبر من غيره حاش لله اذ ليس في الوجود
معه غيره حتى يكون اكبر منه بل ليس لغيره رتبة المعية بل رتبة التبعية بل ليس لغيره وجود
الا من الوجه الذي يليه والموجود وجهه فقط ومعنى انه اكبر من وجهه بل معناه انه اكبر
من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة والقياس والمقابلة واكبر من ان يدرك غيره كنه كبريائه نبيا
كان او ملكا بل لا يعرف الله كنه معرفته الا الله بل كل معروف داخل تحت سلطان العارف
واستيلائه وقال العارفون بعد عروجهم الى سماء الحقيقة اتفقوا على انهم لم يروا في الوجود
الا الواحد الحق لكن منهم من كانت هذه الحالة له عرفانا علميا ومنهم من صار له ذلك حالا
ذوقيا وانتفت عنهم الكثرة بالكلية واستغرقوا في الفردانية المحضة واستوفيت فيها
عقولهم فصاروا كالمبهوتين فيه ولم يبق فيهم متسع لا لذكر غير الله ولا لذكر انفسهم
فلم يكن عندهم الا الله فسكروا سكرا وقع دونه سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق
وقال الاخر سبحاني ما اعظم شاني وقال الاخر ليس في الجبة الا الله وكلام العشاق في
حال السكر يطوى ولا يحكى فلما خف عنهم السكر وهم ردوا الى سلطان العقل الذي
هو ميزان الله في ارضه عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل شبه الاتحاد مثل قول
القائل في حالة فرط عشقه بيت انا من اهوى ومن اهوى انا ٥ نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتني ابصرته ٥ فاذا ابصرته ابصرتنا ولا يبعد ان يفاجئ الانسان مرآة فينظر

فيها

فيها ولم ير المرآة قط فيظن ان الصورة التي يراها هي صورة المرآة متحدة بها ويرى الخمر
في الزجاجة فيظن ان الخمر لون الزجاجة واذا صار ذلك عنده مألوفا ورسخ فيه قدمه استغفر
وقال رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاكل الامر فكانما خمر ولا قدح وكانما قدح ولا
خمر وفرق بين ان تقول الخمر قدح وبين ان تقول كانه القدح وهذه الحالة اذا غلبت سميت
بالاضافة الى صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء لانه فني عن نفسه وفني عن فنائه فانه ليس يشعر بنفسه
في تلك الحالة ولا بعدم شعوره بنفسه ولو شعر بعدم شعوره بنفسه لكان قد شعر بنفسه وتسمى
هذه الحالة بالاضافة الى المستغرق بها بلسان المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا ووراء
هذه الحقائق ايضا اسرار يطول الخوض فيها انتهى كلامه ٥ وبه يقيد قوله في رسالة العارفين
قيام الساعة فانا ورد في الاحاديث الصحيحة في بيان احوالهم منها رجل اسمه خلف كما روي في
الكافي وهو لارباب البصائر دليل واف ومعنى الاتحاد في هذا المقام كما قد كشف لي الالهام
هو صيرورة الماهية مضمحلة في نور الوجود وان كان الاتحاد لا يحصل الا بوجود شيئين
والماهية ليست موجودة بذاتها في ذاتها الا بواسطة الوجود والمعدوم لا يقابل الموجود
ولما ارتفعت التعينات من الماهيات والممكنات في الهياكل البشرية صاروا متحدين
بالوجود الحقيقي الذي هو سبب تعين كل متعين كما حصل التعين للقطرة من البحر فلما صارت
القطرة متصلة بالبحر بزوالها صارت متحدة به فان وجود القطرة والبحر في الحقيقة واحد
والتميز والتعين بينهما بمحض الاعتبار فاذا ارتفع التعين من القطرة صار عين البحر فهذا الاتحاد
ليس اتحادا بالوصف الظاهري بين من الحكماء والمتكلمين فانهم لم يدركوا حقيقة الامر

ولم يرى الله ظاهرا في كل شيء بل هو عين كل شيء بل ليس في الوجود الا هو وفي
هذا المقام سر لا يذكر ولا ينكشف الا لمن وصل اليه بقدمي الرياضة والمجاهدة
رزقنا الله الوصول اليه **فصل** في تحقيق الاسم الاعظم ومظهره قال صدر المحققين
لا شك فان الاسم الاعظم ينبغي ان يكون معناه مشتملا على جميع معاني الاسماء الالهية
على الاجمال وكذا مظهره يجب ان يكون حقيقة مشتملة على مجموع حقائق الممكنات التي
هي مظاهر الاسماء ولا يصلح من الاسماء لهذه الجمعية الاسمائية الا الاسم الله كما ذكر
وكذلك الحي القيوم الا ان الاول بحسب الوضع الاسمي والثاني بحسب الوضع اللفظي
لاشتماله على جميع معاني الاسماء الالهية تضمنا او التزاما ولاجل ذلك كل ذكر او علم
قيل ان الاسم الاعظم فهو مشتمل لامح احدهما او عليهما جميعا كقوله تعالى الله لا اله الا
هو الحي القيوم وانما قلنا ان الحي القيوم مشتمل على جميع الصفات الكمالية والنعوت
الالهية لان اسم الحي مشتمل على جميع الاسماء الذاتية فيدل على وجوب الوجود ووجوب
الايجاد مستلزم من الارادة والسمع والبصر والكلام والقيوم لكون معناه [illegible]
في القيام لادامة الموجودات واعلى محل التمام حده [illegible] فهو مشتمل على جميع
الاسماء الفعلية كالخالقية والرازقية والكرم والجود واللطف والرافة والرحمة
والعطوفة والابداع والتكوين والانشاء والاعادة والتقديم والتاخير والا[illegible]
والانزال والبعث وغير ذلك من صفات الفعل فاذا تجلى الباري لعبد بهذين الصفتين
فالعبد يكاشف عند صفة الحي معاني جميع اسمائه وصفاته الجمالية وعند تجلي اسمه

القيوم

القيوم معاني اسمائه وصفاته الجلالية اذ يرى عنده فناء جميع المخلوقات
لعدم قيامها وقوامها بقيومية القيوم الحق لا بانفسهم فلا يرى في الوجود الا الحي
القيوم وقال بعد كلام ان حيوة حقيقة الحيوة وحقيقة الحيوة يجب ان يكون حي
كل شيء فلو لم يكن كذلك لم يكن حيوة صرف الحيوة وكذا قيومية يجب ان يكون مقوم كل
حقيقة الحق القيام والاقامة فلا قائم ولا مقيم الا بقيامه واقامته وبهذا ان الاسمين
هما الاسم الاعظم فمن ذكرهما بلسان الجنان لا بلسان البيان فقط فقد ذكر الله
باسم الاعظم الذي اذا دعي به اجاب واذا سئل به اعطى وكذا الذاكر اذا غاب
عن ذاته فعند غيبته عن ذاته وفنائه في عظمة الوحدانية بكل اسم دعاه يكون
الاسم الاعظم ولذلك لما سئل ابو يزيد عن الاسم الاعظم قال ليس حد محدود لكن
فرغ بيت قلبك لوحدانيته فاذن كل اسم هو الاسم الاعظم انتهى **اقول** اعلم ان
في تعيين الاسم الاعظم اختلافات كثيرة بين العلماء سيما المشايخ الكبار قال
صاحب الفتوحات الاسم الاعظم بالنسبة الى كل شخص اسم يطابق عدده عدد اسم
الشخص فمن لم يجد اسما فسمين وثلاثا واربعا وقد جرب مرارا ومع شرائط
اخرى قريبة مما ذكر والذي قد ظهر وانكشف لي ان الاسم الاعظم له حروف مفردة
فكلما وجد في اسم من اسمائه تعالى حرف من حروف الاسم الاعظم فله تاثير في قراءته حالة
الدعاء فهو سار في الاسماء كسريان الوجود في الماهيات واذا وقف عبد من عباد الله
المقربين بجميع الحروف المفردة وتلفظها ويقرأها لكل حاجة اجاب الله دعاءه الا ان

ذلك الوقوف مما خصه الله بالانبياء والائمة المعصومين والعارف الكاشف اذا وصل
الى مرتبة احدية الجمع انكشف له سر الحروف الذي قد سار في الاسماء فاذا دعا الله
بكل اسم من اسمائه فله بالنسبة الى الحرف الذي فيه من الحروف الاعظم دعوة مجابة لانه
بالاسم الاعظم من حيث وجوده واتصاله بعالم الملكوت وقد اشار الى تلك الحروف صاحب
المشارق فليطلب ثمة **نكتة** اعلم ان الانبياء المرسلين والملائكة المقربين هم المظاهر
لاسمائه وصفاته كما قال بعض العارفين وذلك لان الصفات الالهية سبعة الحي وهو
امام الائمة والعليم والمريد والقادر والمتكلم والجواد والمقسط وهذه الاسماء
الاربعة مظاهر فمظهر ركن الحيوة اسرافيل ومظهر ركن العلم جبرئيل ومظهر ركن
الارادة ميكائيل ومظهر ركن القدرة عزرائيل وهذه الاصول السبع مظاهر كونية
تسمى بالنيرات السبعة وكل كوكب منها خادم لاسم من هذه الاسماء فمظهر تجلي الحي
الشمس ومظهر تجلي العلم المشتري ومظهر تجلي القدرة المريخ ومظهر تجلي الارادة
الزهرة ومظهر تجلي الكلام القمر ومظهر تجلي الاقساط عطارد ومظهر تجلي الجود
زحل والاسماء هي المؤثرة فيما تحتها من العوالم لكن بواسطة هذه المظاهر كما يقتضيه
الحكمة الازلية من ترتيب الاسباب على المسببات واليه الاشارة بقوله واوحى في كل سماء
امرها **وصل** وكذلك الانبياء فانهم مظاهر اسماء الله فمن كان منهم مظهر اسم كلي كان
شريعته كلية وجميع الاسماء ترجع الى الاسم الجامع الذي هو الله وجميع الرسل
والانبياء ترجع الى الاسم الجامع المحمدي هذه الاسماء السبعة ادم وادريس وابراهيم ويوسف .

وموسى

وموسى وهرون وعيسى ومرجع هذه السبعة الى الاسم الجامع الواحد وهو
محمد ص فادم مظهر الاسم الناطق والخالق فيه اثر تام ومحله فلك القمر وهو بيت العزة
ومنه الجوامع الكلم الطيب وادريس مظهر الاسم الحي وفلكه الشمس التي هي منبع
الحيوة الحيوانية والنباتية ومن ثم اعطى العلم باسرار المعادن والنبات وابراهيم مظهر
الاسم الجواد وللاله فيه اثر تام وفلكه زحل وهو اول من اطعم الضيف ويوسف
مظهر الاسم المريد وللجميل فيه اثر عظيم وفلكه فلك الزهرة وموسى مظهر الاسم
القادر والقوي وللشديد فيه اثر وفلكه فلك المريخ وهرون مظهر الاسم العليم
والامر والناهي وفلكه فلك المشتري وعيسى مظهر الاسم المقسط وللحكيم فيه
ولذلك ابراء الاكمه والابرص واحيى الموتى وفلكه فلك العطارد ومحمد ص جامع
هذه الكمالات والاسماء والاعداد فهو مظهر الاسم الجامع وفلكه قاب قوسين
او ادنى فهو جامع الاسرار ومظهر الانوار وجامع الكلم فهو كل الكل وجملة الكمال
وخلاصة الاكوان وخاصة الرحمن تم قال العبد كلامه واعلم ان لكل اسم من الاسماء
الالهية صورة بالمثال في العالم تسمى الصورة العينية ولكل اسم من الاسماء رب هي
مربوبة له والحقيقة المحمدية هي صورة الاسم الجامع الالهي الذي منه استمداد جميع الاسماء
وتلك الحقيقة هي التي ربت صور العالم بالرب الظاهر فيها وهو رب الارباب لانها هي الظاهرة
في تلك المظاهر فبصورتها الظاهرة التي هي مظهر الاسم الاعظم المناسبة لصورة العالم
ربت العالم وبباطنها ربت باطن العالم لانه صاحب الاسم الاعظم وله الربوبية المطلقة

فعلم بهذا الكشف التام من روح العالم وممن يستمد الحيوة ولذلك قال وقول النبي
خصصت بفاتحة الكتاب وخواتيم البقرة واعطيت جوامع الكلم وهي مصدرة بقوله
الحمد لله رب العالمين وهذا مجمع الارواح والاجساد والعوالم فعلم من هذا الكشف
الظاهر انه روح العالم لان الروح الظاهر يسري في الصور كضوء الشمس في
جسم الهوا محمد صلعم هو سر الوجود والموجود ظاهرا وباطنا فسبحان من اعلى ذاته
بتجليه فيضانه انتهى كلامه اشارة لطيفة ينبغي ان يعلم السالك اذا وصل الى مقام التجريد
عن العلاقات واستقر في مسجد المناجات لا يرى يعني القلب الا الواحد الحقيقي
وما سواه معدوم في ذاته بذاته فينكشف له العوالم الملكوتية والاسرار اللاهوتية
ويرتقي الى مقام القرب بالفناء ويتصل القطرة بالبحر الكبريا الا ان الوصول الى
تلك الدرجة لا يحصل بل لا يمكن الا بالتجلية والتحلية وتحمل الاذى والصبر على البلاء
لان المحنة والبلاء في هذا الطريق كالسفينة للغريق وكالطبيب للمريض والسقيم
وكالدواء الرحيم لليتيم وكالصيقل للمرات ومثبت الحساب في هي الاصل في الوصول
الى المرام والمزيل للموانع من طريق السالك في هذا المقام ونعم ما قال العارف الشيرازي
نازپرورده تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد وبها تخلق
باخلاق الله ولذا ورد في الحديث البلاء موكل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل
كما قيل هر كه در اين بزم مقرب تر است ° جام بلا بيشترش ميدهند ° وانكه زوبر نظر خاص
هست ° داغ غم بر جگرش مینهند ° فاول مراتب التحلي هو التوبة عن الملاهي والمناهي

والزهد

والذي يراد في هذا المقام للسالكين هو خلو القلب عن غيره بترك ما لا يرضاه
وهو حب الله في عالم الناسوت ومدده غايته في نشاة الملكوت بها وصل من وصل
الى ما وصل ومنها حصل ما حصل لمن طلب وحصل وبعدها الاخلاص وهو
تصفية القلب عن الخبث البشرية وتصقيل مرآته عن الكدورات الهيولانية ثم التقوى
وهو التجاوز عن الاغيار والاقبال بالقلب الى الحضرة البارئ وتنور بالانوار وبعده
الصبر وهو تحمل الاذى والرضا بالقضاء وكف الجوارح عما لا يرضى وبعده
تحصيل الشكر وهو استعمال كل نعمة لما خلق واعطى المنعم لها ويرى كل منعم ونعمة
من الله ثم الخوف وهو تالم القلب لما يخاف من المحبة في ما يستقبل من خلف وعد
وورود عقاب وبعده الرجاء وهو انبساط القلب بمشاهدة جمال وعده و
تحصيل لصاحبه الفرح بما يتوقع من الثواب والوصول الى رب الارباب ويشترط
في كل واحد منهما العدل والوسط ويذم فيهما الافراط والتفريط لان كل واحد
منهما يجر الى مفاسد كما هو مذكور في القرآن وظاهر في اعين اهل العرفان و
لا يحتاج اللبيب الى البيان والاحصاء مطلوب لارباب الجنان وبعده التوكل
وهو ان لا يعتمد على غير الله ولا يرى الاسباب الا موجودا بالمسبب فلا يهتم
لرزقه واسبابه بكده وتعبه بل يشاهد ترتيب الاسباب منه وعنه ودرجات الناس
مختلفون في مراتبه فالاعلى منه درجة من لم يثق بغيره وهذا اذا كان من القلب يظهر
اثاره من الجوارح وبعده الرضا وهو ان لا يسخط على ما يرد عليه من المصائب

والبلايا وله ايضا مثل التوكل درجات فالاعلى منه ان يفرح بما ينزل من البلايا لما يرى
بعين القلب انها من رحمة الله وسبب قربه اليه كما اشير اليه فيما تقدم وبعده التسليم وهو
فوق الرضا لانه يقرب من الاماتة لما لم يجد فيه لان في التسليم اشارة الى فناء ارادة
العبد ومشيته بخلاف الرضا فان فيه ارادة ومشية للسالك فلم يحصل له القرب
الكلي والرجوع الى العدم الاصلي وبعده مرتبة الفناء وله اربع مراتب اولها فناء لله
وهو تحلي الظاهر باستعمال الشرايع النبوية والنواميس الالهية والثانية فناء بالله
وهو تهذيب الباطن عن الملكات الردية ونقض اثار شواغله عن عالم الغيب والثالثة
فناء في الله وهو تحلي النفس بالصور القدسية وصفات الله الكاملة واكتساب ملكة
الاتصال والانفصال عن النفس بالكلية وملاحظة جمال الله وجلاله والوقوف بنظر
عن صفره كما اصحى يرى ان كل قدرة مضمحلة في جنب قدرته الكاملة وكل علم مستغرقا
في علمه الشامل بكل موجود وكمال انما هو فايض من جنابه بل في الحقيقة يرى كل الوجود
والكمال عينه والاشيا معدومات في نفس الامر موجودات بالعرض فان ماهيتهم
مع فرض انفكاك الوجود عنهم عدم محض قال المحقق الطوسي في شرحه على الاشارات
ان العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق راى كل قدرة مستغرقة في قدرته
المتعلقة بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه الذي لا يعزب عنه شيء من الموجودات
وكل ارادة مستغرقة في ارادته التي يمتنع ان يتابى عنها شيء من الممكنات بل كل وجود وكل كمال
وجود فهو صادر عنه فايض من ذاته فصار الحق ح بصره الذي به يبصر وسمعه الذي

به يسمع

به يسمع وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده الذي به يوجد انتهى
اقول ان يقول لذلك المحقق العارف اذا راى بعين الشهود ان نفسه في ذاتها معدوم
وجودها من اشعة انوار شمس الحقيقي من ذلك اتصالها بالحق فبعد ذلك يشاهد
ان كل قدرة مستغرقة في قدرته الى اخر كلامه من ذكر الانقطاع انها وجود وحقيقة
في نفس الامر حاشا من ذلك لان الماهيات معدومة في ذاتها اللهم الا ان يتجوز عن عرض
من الانقطاع من وجودها الاعتباري الذي لا ينفك من الماهيات وليعلم ان
للعارفين مقامات ودرجات يعرج بها اليها بعجب قابلياتهم واستعداداتهم وتنتشر
اليها بعد ذلك اثنا... الله والرابعة فنا مع الله وهو بقاء الواصل على تلك الحال
وفناء مع الحق بل بقاؤه وذلك لان السالك لما انقطع عن وجود نفسه الاعتباري وتحققه
وراى اتصالها بالحق كما كان مضمرا في حد ذاته ويكون باقيا ببقاء الحق ومن هنا
ينكشف بل في هذا المقام سر من قال انا الحق وسبحاني ما اعظم شاني وليس في جبتي الا الله
وامثال ذلك من كلماتهم المرموزة واسرارهم المكنونة كما اشير اليه سابقا [illegible]
قال الشيخ المحقق نجم الدين الكبري الشريعة كالسفينة والطريقة كالبحر والحقيقة كالدر
فمن اراد الدر ركب في السفينة ثم شرع في البحر ثم وصل الى الدر فمن ترك الترتيب لم يصل
الى الدر فاول الذي وجب على الطالب هو الشريعة والمراد بالشريعة ما امر الله تعالى
ورسوله من الوضوء والصلوة والصوم واداء الزكوة والحج والاحرام وغير ذلك
من الاوامر والنواهي والطريقة هو الاخذ بالتقوى وما يقربك الى المولى من

قطع المنازل والمقامات واما الحقيقة فهي الوصول الى المقصد ومشاهدة نور التجلي
كما قيل في الصلوة ان الصلوة خدمة وقربة ووصلة فالخدمة في الشريعة والقربة
في الطريقة والوصلة في الحقيقة والصلوة جامعة لهذه الخصال الثلث كما قيل الشريعة
ان تعبده والطريقة ان تحضره والحقيقة ان تشهده وقيل الخلوة انقطاع من الخلق الى
الخالق لانه سفر من النفس الى القلب ومن القلب الى الروح ومن الروح الى السر
ومن السر الى الخالق الكل ومسافة هذه السفر بعيدة حبذا بالنسبة الى النفس وقريب
حبذا بالنسبة الى الله ثم طهارة الشريعة بالماء وطهارة الطريقة بالتخلية عن الهوى
وطهارة الحقيقة خلو القلب عما سوى الله وصلوة الشريعة بالاذكار والاركان
وصلوة الطريقة بالانخلاع عن الاكوان والتوجه بالكلية الى الرحمن وصلوة الحقيقة
بمشاهدته في كل مكان وزمان مع خلوه عن الزمان والمكان وصوم الشريعة
بالامساك عن الشراب والطعام وصوم الطريقة الامساك عن الاثام وصوم الحقيقة
الامساك عن الالتفات بغير الله شغلا لمحبة رب الانام وزكوة الشريعة من كل عشرين
مثقالا نصف مثقال وزكوة الطريقة الصدق بكل المال وزكوة الحقيقة بذل المال
وجاهد بنفسه بالكلية في سبيل رضاه ولو رأيت شخصا يطير في الهواء ويمشي على
البحر او ياكل النار او بغير ذلك مما يشبه الكرامات وهو تارك فرضا من فرائض الله
او سنة من سنن النبي صلعم فاعلم انه كذاب في دعواه وليس فعله كرامات بل هو سحر او
شعبدة من اعمال الشياطين والله اعلم انتهى ملخصا قال الشيخ الرئيس في الاشارات في

مقام

مقامات العارفين ان للعارفين مقامات ودرجات يخصون بها وهم في حياتهم
الدنيا دون غيرهم فكانهم وهم في جلابيب من ابدانهم قد نضوها وتجردوا عنها
الى عالم القدس ولهم امور خفية فيهم وامور ظاهرة عنهم يستنكرها من ينكرها
ويستكبرها من يعرفها ونحن نقصها عليك ثم قال بعد كلام المعرض عن متاع الدنيا
وطيباتها يخص باسم الزاهد والمواظب على فعل العبادات من القيام والصيام
ونحوهما يخص باسم العابد والمتصرف بفكره الى قدس الجبروت مستديما لشروق نور
الحق في سره يخص باسم العارف وقد يتركب بعض هذه مع بعض وقال الزهد عند
غير العارف معاملة ما كانه يشتري بمتاع الدنيا متاع الاخرة وعند العارف تنزه
ما عما يشغل سره عن الحق والعبادة عند غير العارف معاملة ما كانه يعمل في الدنيا
لاجرة ياخذها في الاخرة هي الاجر والثواب وعند العارف رياضة ما لهممه وقوى نفسه
المتوهمة والمتخيلة ليجرها بالتعويد عن جناب الغرور الى جناب الحق فتصير مسالمة للسر
الباطن حينما يستجلي الحق لا ينازعه فيخلص السر الى الشروق الساطع ويصير ذلك
ملكة مستقرة كلما شاء السر اطلع الى نور الحق غير مزاحم من الهمم بل مع تشييع منها
له فيكون بالكلية منخرطا في سلك القدس ثم قال بعد كلام العارف يريد الحق الاول
لا لشيء غيره ولا يؤثر شيئا على عرفانه وتعبده له فقط ولانه مستحق للعبادة ولانها
نسبة شريفة اليه لا لرغبة او رهبة وان كانتا فيكون المرغوب فيه او المرهوب عنه هو
الداعي وفيه المطلوب ويكون الحق ليس الغاية بل الواسطة الى شيء غيره وهو المطلوب دونه

ثم قال اول درجات حركات العارفين ما يسمونه هم الارادة وهو ما يعتري المستبصر
باليقين البرهاني او الساكن النفس الى العقد الايماني من الرغبة في اعتلاق العروة الوثقى
فيتحرك سره الى القدس لينال من روح الاتصال فما دامت درجته هذه فهو مريد وقال
ثم انه ليحتاج الى الرياضة والرياضة متوجهة الى ثلثة اغراض الاول تنحية ما دون الحق
عن مستن الايثار والثاني تطويع النفس الامارة للنفس المطمئنة لتنجذب قوى التخيل
والوهم الى التوهمات المناسبة للامر القدسي منصرفة عن التوهمات المناسبة للامر
السفلي والثالث تلطيف السر للتنبيه والاول يعين عليه الزهد الحقيقي والثاني يعين عليه
عدة اشياء العبادة المشفوعة بالفكر ثم الالحان المستخدمة لقوى النفس الموقعة
لما لحن به من الكلام موقع القبول من الاوهام ثم نفس الكلام الواعظ من قائل زكي
بعبارة بليغة ونغمة رخيمة وسمت رشيد واما الغرض الثالث فيعين عليه الفكر اللطيف
والعشق العفيف الذي يأمر فيه شمائل المعشوق ليس سلطان الشهوة وقال ثم انه اذا
بلغت به الارادة والرياضة حدا ما عنت له خلسات من اطلاع نور الحق عليه لذيذة كأنها
بروق تومض اليه ثم تخمد عنه وهو المسمى عندهم اوقاتا وكل وقت يكتنفه وجدان وجد
اليه ووجد عليه ثم انه ليكثر عليه هذه الغواشي اذا امعن في الارتياض ثم انه ليتوغل في
ذلك حتى يغشاه في غير الارتياض فكلما لمح شيئا عاج منه الى جناب القدس يتذكر من
امره امرا فغشيه غاش فيكاد يرى الحق في كل شيء ولعله الى هذا الحد يستعلي عليه غواشيه
ويزول هو عن سكينته ويتنبه جليسه لاستيفازه عن قراره فاذا طالت عليه الرياضة

لم يستفزه

لم يستفزه غاشية وهدي للتلبيس فيه ثم انه لتبلغ به الرياضة مبلغا ينقلب له وقته
سكينة فيصير المخطوف مألوفا والوميض شهابا بينا ويحصل له معارفة مستقرة
كأنها صحبة ويستمتع فيها ببهجته فاذا انقلب عنها انقلب حيران اسفا وقال
ولعله الى هذا الحد يظهر عليه ما به فاذا تغلغل في هذه المعارفة قل ظهوره عليه
فكان وهو غائب حاضرا وهو ظاعن مقيما ولعله الى هذا الحد انما يتيسر له هذه
المعارفة احيانا ثم يتدرج الى ان يكون له متى شاء وقال ثم انه ليتقدم هذه الرتبة
فلا يتوقف امره الى مشيته بل كلما لاحظ شيئا لاحظ غيره وان لم يكن لاحظه للاعتبار
فيسنح له تعريج عن عالم الزور الى عالم الحق مستقر به ويحتف حوله الغافلون فاذا
عبر الرياضة الى النيل صار سره مرآة مجلوة محاذيا بها شطر الحق ودرت عليه اللذات
العلى وفرح بنفسه لما بها من اثر الحق وكان له نظر الى الحق ونظر الى نفسه وكان
بعد مترددا وقال ثم انه ليغيب عن نفسه فيلحظ جناب القدس فقط وان لحظ نفسه
فمن حيث هي لاحظة لا من حيث هي بزينتها وهناك يحق الوصول وقال الالتفات الى ما تنزه
عنه شغل والاعتداد بما هو طوع من النفس عجز والتبجح بزينة اللذات من حيث هي
لذات وان كان بالحق تيه والاقبال بالكلية على الحق خلاص وقال العرفان مبتدئ
من تفريق ونفض وترك ورفض ممعن في جمع هو جمع صفات الحق للذات المريدة
بالصدق منتهية الى الواحد ثم وقوف ثم قال وهناك درجات ليست اقل من درجات ما قبله آثرنا فيها الاختصار
فانها لا يفهمها الحديث ولا تشرحها العبارة ولا يكشف المقال عنها غير الخيال ومن

احب ان تعرفها فليتدرج الى ان يصير من اهل المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلين
الى العين دون السامعين للاثر وقال العارف هش بش بسام يبجل الصغير من تواضعه
مثل ما يبجل الكبير وينبسط من الخامل مثل ما ينبسط من النبيه وكيف لا يهش وهو فرحان
بالحق وبكل شيء فانه يرى فيه الحق وكيف لا يستوي والجميع عنده سواسية اهل الرحمة
قد شغلوا بالباطل وقال العارف له احوال لا يحتمل فيها الهمس من الخفيف فضلا عن سائر الشواغل
الخالجة وهي في اوقات انزعاجه بسره الى الحق اذا اباح حجاب من نفسه او من حركة
سره قبل الوصول فاما عند الوصول فاما شغل له بالحق عن كل شيء واما سعة للجانبين
لسعة القوة وكذلك عند الانصراف في لباس الكرامة فهو اهش خلق الله ببهجته وقال
العارف لا يعنيه التجسس والتحسس ولا يستهويه الغضب عند مشاهدة المنكر
كما تعتريه الرحمة فانه مستبصر بسر الله في القدر واذا امر بالمعروف امر برفق
ناصح لا بعنف معير واذا جسم المعروف فربما غار عليه من غير اهله العارف شجاع
وكيف لا وهو بمعزل عن تقية الموت وجواد وكيف لا وهو بمعزل عن محبة الباطل
وصفاح وكيف لا ونفسه اكبر من ان تجرحها ذلة بشر ونساء للاحقاد وكيف لا
وذكره مشغول بالحق وقال العارفون قد يختلفون في الهمم بحسب ما يختلف فيهم
من الخواطر على حسب ما يختلف عندهم من دواعي العبر فربما استوى عند
العارف القشف والترف بل ربما آثر القشف وكذلك ربما استوى عنده التفل
والعطر بل ربما آثر التفل وذلك عندما يكون الهاجس بباله استحقار ما خلا الحق

كدورا

٦٨ وربما اصغى الى الزينة واحب من كل جنس عقيلته وكره الخداج والسقط وذلك
عندما يعتبر عادته من صحبة الاحوال الظاهرة فهو يرتاد اليها في كل شيء لانه مزية حظوة
من العناية الاولى واقرب الى ان يكون من قبيل ما عكف عليه وقد يختلف هذا في عارفين
وقد يختلف في عارف بحسب وقتين والعارف ربما ذهل فيما يصار به اليه فغفل عن
كل شيء فهو في حكم من لا يكلف وكيف والتكليف لمن يعقل التكليف جل جناب الحق
عن ان يكون شريعة لكل وارد او يطلع عليه الا واحد بعد واحد ولذلك فان ما يشتمل
عليه هذا الفن ضحكة للمغفل عبرة للمحصل فمن سمعه فاشمأز عنه فليتهم نفسه لعلها
لا يناسبها وكل ميسر لما خلق له انتهى كلامه [illegible] فذو رسالة الانسان اذا هذب نفسه
وترقى الى مرتبة الفناء صار متخلقا باخلاق الله وهو الخليفة في ارض الناسوت
متخطيا فيسلك سكان الملكوت متصلا الى الحضرة اللاهوت وذلك لا يحصل
الا بمعرفة الطريقة والسلوك اليها وان كان قد قيل الطرق الى الله بعدد انفاس
الخلائق ولكن الذي قد بينه العارفون وكشفوا لو اصلوا ان اقرب الطرق الى الله
واحسن الوسيلة الى قربه وقالوا انها محصورة في ثلاثة انواع احدها طريق ارباب المعاملات
بكثرة الصوم والصلوة وتلاوة القرآن والحج والجهاد وغيرها من الاعمال الظاهرة
وهو طريق الاخيار فالواصلون بهذا الطريق في زمان الطويل اقل من القليل والثاني
طريق اصحاب المجاهدات والرياضات في تبديل الاخلاق وتزكية النفس وتصفية
القلب وتجلية الروح والسعي فيما يتعلق بعمارة الباطن وهو طريق الابرار

فالواصلون بهذا الطريق اكثر من ذلك الفريق ولكن حصول ذلك من النوادر واما
سئل ابن منصور عن ابرهيم الخواص في اي مقام تروض نفسك قال اروض نفسي
في مقام التوكل منذ ستين سنة قال افنيت عمرك في عمارة الباطن فاين الفناء
في الله وثالثها طريق السالكين الى الله والطائرين بالله وهو طريق الشطار
من اهل المحبة السالكين بالمجاهدة فالواصلون منهم في البدايات اكثر من غيرهم في
النهايات والطريق المختار مبني على الموت الارادي كما قال موتوا قبل ان تموتوا
وهي محصورة في عشرة اصول اولها التوبة وهي الرجوع الى الله كما اشير اليه
وثانيها الزهد في الدنيا وهو الخروج من متاعها وشهواتها قليلها وكثيرها
وحرامها لان حلالها مخافة حساب وترك من حرامها مخافة عقاب بل حقيقة الزهد
هو ترك الدنيا والآخرة وعدم الالتفات اليهما كما اشار اليه الدنيا حرام على اهل
الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله ولذا قال
[illegible] رمضان [illegible]
وثالثها التوكل على الله وهو الخروج عن الاسباب والسببية بالكلية ثقة بالله
ورابعها القناعة وهو الخروج من الشهوات النفسانية والتمتعات الحيوانية
الا ما اضطر اليه من الحاجة الانسانية فلا يسرف ولا يبذر في المأكول والملبوس
والمسكن وما يتعلق بها فيقتصر على ما لا بد منه لهذه الحيوة الدنيوية وخامسها
العزلة وهي الرجوع عن مخالطة الخلق بالانزواء والخلوة فيصير كالميت بين يدي

الغاسل

٧٩

الغاسل والسادس ترك بحسب الحال وصاحب المقام وليس محل ذكرها مفصلا
ويقتصر على ذلك اللبيب وان كان اجمالا العشرة ساهلا وسابعها الذكر وهو
الخروج عن ذكر ما سوى الله بالنسيان وله طريقان فالاول هو ما ذكرنا والثاني
هو ذكره باللسان والقلب بالاذكار المخصوصة وافضلها لا اله الا الله لانه معجون
مركب نافع للامراض القلبية فبالنفي تزيل المواد الفاسدة التي تولد منها امراض
القلب وتقيد الروح وبالاثبات الى الله يحصل صحة القلب وسلامته عن الرذائل
من الخلائق بانحراف مزاجه الاصلي واستواء مزاجه بوجوده وحيوته بنور الله وثامنها
التوجه الى الله بالكلية وهو الخروج عن كل داعية تدعو الى غير الحق فلا يبقى له مطلوب
ولا محبوب ولا مقصود الا الله وتاسعها الصبر وهو الخروج عن حظوظ النفس
بالمجاهدة والثبات على فطامها عن مالوفاتها الى تركيبها وحبوسها وشهواتها وتاسعها
المراقبة وهو الخروج عن حوله وقوته مراقبا لمواهب الحق متعرضا لنفحات الطافه
معرضا عما سواه مستغرقا في بحر هواه مشتاقا الى لقائه وعاشرها الرضا
وهو الخروج عن رضاء نفسه بالدخول في رضاء الله بالتسليم للاحكام الازلية
والتفويض الى تدابيره الابدية بلا اعتراض ولا اعراض فصل اركان الرياضة
اربعة اولها الصمت وهو على قسمين صمت باللسان عن الحديث بغير الله تعالى
جملة واحدة وصمت القلب عن خطور الخاطر في النفس فمن صمت لسانه ولم يصمت قلبه
خف وزره ومن صمت لسانه وقلبه ظهر سره وتجلى له ربه ومن صمت قلبه ولم يصمت

لسانه فهو ناطق بلسان الحكمة ومن لم يصمت لسانه ولا قلبه كان محلة للشيطان
ومسخرة له فصمت اللسان من منازل العامة وارباب السلوك وصمت القلب
من صفات المقربين واهل المشاهدات فمن الزم الصمت من جميع الاحوال
كلها لم يبق له حديث الا مع ربه وثانيها العزلة وقد اشير اليه وهي سبب للصمت
فمن اعتزل عن الناس لم يجد من يحادثه وثالثها الجوع وهو نوعان جوع الاختياري
وهو جوع السالكين وجوع الاضطراري وهو جوع المحققين فان المحقق لا يجوع
نفسه ولكن يقلل اكله ان كان في مقام الانس وان كان في مقام الهيبة كثر اكله
كثرة الاكل للمحققين دليل على صحة سطوات انوار الحقيقة على قلوبهم بحال ا
من شهودهم وكثرة الاكل للسالكين دليل بعدهم من الله وطردهم من ابوابه واستيلاء
النفس الشهوانية البهيمية بسلطانها عليهم والجوع احسن لكل سالك ومقرب
في كل حال ووجود الجوع حال ومقام فحاله الخشوع والخضوع والمسكنة
والذلة والافتقار وعدم الفضول وسكون الجوارح وعدم الخواطر الردية هذا
حال جوع السالكين واما حاله في المحققين فالرقة والصفاء والمؤانسة وذهاب
الكون والتنزه عن اوصاف البشرية وهذا مقام عالي الاسرار وتجليات صفة
فائدة الجوع المصاحب للهمة لا جوع العامة فان جوع العامة صلاح جسم صلاح
المزاج وشغل البدن بالصحة لا غير والجوع يورث معرفة الشيطان عصمنا الله و
المؤمنين من شره ورابعها السهر وهو نتيجة الجوع فان المعدة اذا لم يكن فيها طعام

ذهب

ذهب النوم والسهر سهران سهر للقلب وسهر العين فسهر القلب انتباهه من نومة
الغفلات لطلب المشاهدات وسهر العين في بقاء القلب لطلب المشاهدة فان العين
اذا نامت بطل عمل القلب وان كان القلب غير نائم والسهر يورث مرض النفس فلو ان
السالك عن الخلق وعن نفسه صمت عن كل ذكر الا ذكر ربه واعرض عن غنا الحجاب
وسهر عند مواقعة نوم الغافلين واجتمعت فيه هذه الخصال الاربعة بدلت
بشريته ملكية وعبوديته سيادة وعقله حسا وغيبته شهادة وباطنه ظاهرا في
الابدال انما صاروا ابدالا بسبب هذه الخصال وقد اشار الى هذا العارف الرومي
كيف ابدال الكرام و سبيل الخلق   جمرش از قند زبونان خلق فهذه ا
الاربعة اركان الرياضة والسبب الموجب لوصول السالك الى مقام الفناء
والعروج الى درجة البقاء رزقنا الله الوصول اليها بلطفه وجوده هذا
اخر ما اوردناه من التحقيقات الالهية والكشف عن الاسرار السرمدية

تمت الرسالة